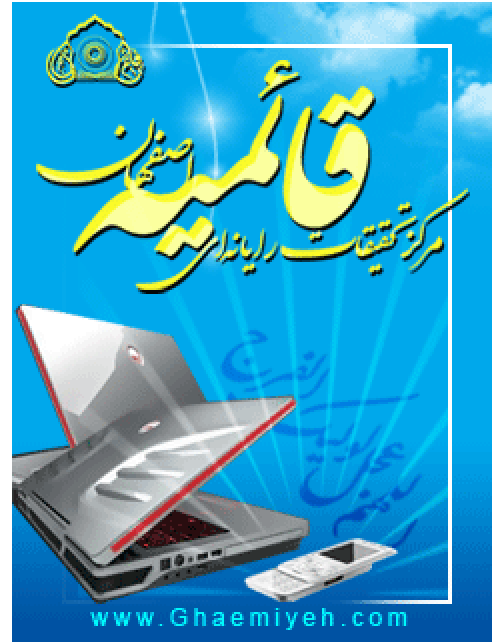


روح و زندگی

از دیدگاه قرآن و حدیث

(تفسیر موضوعی المیزان)

به اهتمام : سید مهدی امین
با نظارت : دکتر محمد بیستونی



مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان
www.Ghaemiyeh.com

روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث

مشخصات كتاب

سرشناسه : امين مهدي ، گردآورنده.
عنوان و نام پديدآور : روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث / به اهتمام مهدي امين ؛ با نظارت محمد بيستوني.
مشخصات نشر : تهران : موسسه نشر شهر ، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهري : [۳۳۱] ص. ؛ .م‌س۱۷ × ۱۱
فروست : تفسير موضوعي الميزان ؛ [ج.] ۹.
تفسير الميزان جوان
شابك : 978-600-5221-35-0
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : اين كتاب بر اساس كتاب "الميزان في تفسيرالقرآن" تاليف محمدحسين طباطبايي است.
يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر : الميزان في تفسيرالقرآن.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴.
موضوع : روح -- جنبه‌هاي قرآني
موضوع : انسان -- آفرينش -- جنبه‌هاي قرآني
موضوع : زندگي در قرآن
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷-
شناسه افزوده : طباطبايي ، محمدحسين ، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰. الميزان في تفسيرالقرآن.
شناسه افزوده : سازمان فرهنگي‌هنري شهرداري تهران . موسسه نشر شهر.
شناسه افزوده : تفسير موضوعي الميزان ؛ [ج.] ۹.
رده بندي كنگره : ۱۳۸۷BP۹۸ /الف۸۳ت۷۵ ۹.ج
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره كتابشناسي ملي : ۱۰۷۷۹۴۵

فهـرست مطـالـب

فهـرست مطـالـب
موضـوع صفحـه

فهـرست مطـالـب
موضـوع صفحـه

فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(394)

فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(395)

فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
(396)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(401)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(402)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(403)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

فهـرست مطالـب
موضـوع صفحـه

فهـرست مطالـب
موضـوع صفحـه

فهـرست مطالـب
موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب
(408)
موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب
(409)
موضـوع صفحـه

(410)
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

مجموعه تفسير الميزان با حمايت مؤسسه عترت فاطمي چاپ و منتشر شده است كه بدين وسيله از مديران و كاركنان مؤسسه ياد شده تشكر و قدرداني مي‌شود.
مؤسسه قرآني تفسير جوان
(412)

تقديم به

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، اَلْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الاْئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْوُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالاَرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الاْنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الاَوْلِياءِوَيامُذِلَالاْعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُالْمُتَّصِلُبَيْنَالاْرْضِوَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
(6)
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن،

(7)

فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهترنسل جوان باقرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل‌تقدير و تشكر و احترام‌است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.

توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

(8)
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.
(9)
مرتضي مقتدايي
به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427
(10)

متن‌تأييديه حضرت آية‌اللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)
تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.
اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار
(11)
قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهـي برخــوردار باشند.
سيدعلي اصغر دستغيب
28/9/86
(12)

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آن‌ها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعراب گذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايستـه است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي
(13)
كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، حقوق زن، موسيقي، تفاسير گرافيكي و... بخشي از خروجي‌هاي منتشر شده در همين راستا مي‌باشد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تـلاش 30 سـاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقـت مطـالعه كـرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تـدويـن نمـوده كـه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابـل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان
(14) روح و زندگي
شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است». «الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير بكارگيري

تفسير قرآن به قرآن و روش عقلــي و استــدلالي اســت. ايــن روش در كــار مفســر تنها در كنار همگذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نميشود، بلكه موضوعات مشابه و مشتــرك در ســوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار ميدهــد، تحليــل و مقايســه ميكنــد و بــراي درك پيــام آيه به شيــوه تـدبّـري و اجتهـادي تـوسل ميجويد.

يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بيگمان اين خصيصه از

انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي طباطبائي برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات ماركسيسم و ده‌ها موضوع روز روي آورده و به‌طور عميــق مورد بحـث و بــررسي قــرار داده است.

شيوه‌علامه به‌اين شرح‌است‌كه درآغاز چندآيه از يك سوره‌راميآورد و آيه‌آيه، نكات لغوي و بياني آن را شــرح ميدهــد و پس از آن، تحــت عنــوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي‌است ميپردازد.

ولــي متــأسفــانه قــدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فــراوانــي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آن‌ها را به اين تفسير دريــافتــه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنــاب آقــاي

اميــن اقــــــدام نمــــــوده‌ام.

اميــدوارم ايــن قبيــل تــلاش‌هــاي قــرآنــي مــا و شمــا بــراي روزي ذخيــره شــود كــه بــه جــز اعمــال و نيــات خـالصـانه هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.

دكتر محمد بيستوني

رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان

تهران ـ بهار 1388

اِنَّــهُ لَقُــــرْآنٌ كَــريــمٌ
فــي كِتــابٍ مَكْنُـــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاَّ الْمُطَهَّـــروُنَ
اين قـرآنـي اســت كـريــم
در كتــــابــي مكنـــــون
كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)

اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.

(18)

در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.

از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از

مقدمه مؤلف (19)

اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.

هدف از تهيه اين مجموعه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين‌جوان است‌كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشن داشته باشند.

سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف،

ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن با تفسير روشن و قابل اعتماد فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آن‌چه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعـارف در دسـترس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بـود كـه مـوجب تهيه اين مجلـدات گـرديد.

بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.

اصول اين مطالب باتوضيح و تفصيل در «تفسير الميزان» موجود است كه خواننده مي‌تواند براي پي‌گيري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستند هر مطلب با ذكر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آيه مورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.

ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد مورد نظر خود، صرفنظر از تعداد مجلدات برويد.

و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هـدف نشـر معـارف قـرآن شـريـف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان، تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جنـاب آقـاي دكتـر محمـد بيستوني، اصلاح و تنقيـح و نظـارت همـه‌جـانبـه بر اين مجمـوعه قـرآني شريف را به عهـده گيـرد.

مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبـي منتشـر مي‌كنـد. ايـن ابتكـار در نشـر هميـن مجلـدات نيـز به كار رفته، تـا مطـالعـه آن در هـر شـرايـط زمـانـي و مكـاني، براي جـوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف،

ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آن‌چه انجــام شــده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمد مصطفي و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آية‌اللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين

مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسيــر شنــاخت اسـلام واقعي پرورش دادنـد!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين

بخش اول :روح

فصل اول :روح، مفهوم و حقیقت آن

«يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفّا...،»
(25)
(26)
«روزي كــه روح بـا همـه فرشتگـان صـف زده و به نظم برخيزند... .» (38 / نبأ)
در قرآن‌كريم كلمه «رُوح» - كه متبادر از آن مبدأ حيات است - مكرّر آمده است و آن
(27)
را منحصر در انسان و يا انسان و حيوان به تنهائي ندانسته، بلكه در مورد غير اين دو طائفه نيز اثبات كرده است. مثلاً در آيه «... فَاَرْسَلْنا اِلَيْها رُوحَنا... ـ ... روح خود را به‌سوي مريم گسيل داشتيم...،» (17/مريم) و در آيه «وَ كَذلِكَ اَوْحَيْنا اِلَيْكَ رُوحا مِنْ اَمْرِنا... ـ و اين چنين وحي كرديم به تو روحي از امر خود را...،» (52 / شوري) و آياتي ديگر، در غير مورد انسان و حيــوان استعمــال كـرده اســت. پــس معلـوم مي‌شـود روح يـك مصــداق در انســان‌دارد و مصداقــي ديگـر در غير انسان.
در قرآن چيزي كه صلاحيت دارد معرف روح باشد نكته‌اي است كه در آيه «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ‌الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّي،» (85 / اسراء) است كه مي‌بينيم آن‌را به‌طور مطلق و بدون هيچ قيدي آورده، و در معرفي آن فرموده: «روح از امر خداست،» آن‌گاه امر خدا را در جاي ديگر معرفي كرده كه - «اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
(28) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
فَسُبْحانَ الَّذي بِيَدِه مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ: تنها امر او در هنگامي كه اراده چيزي كرده باشد اين است كه به آن چيز بگويد بباش و آن چيز موجود شود، پس منـزه است خدائي‌كه ملكوت هرچيزي به‌دست اوست.» (82 و 83 / يس)
و فرمود امر او همان كلمه و فرمان ايجاد است، كه عبارت است از هستي امّا نه از اين جهت كه (هستي فلان چيز) و مستند به فلان علل ظاهري است، بلكه از اين جهت كه منتسب به خداي تعالي است و قيامش به اوست. و به اين عنايت است كه مسيح عليه‌السلام را به‌خاطر اين‌كه از غير طريق عادي و بدون داشتن پدر به مريم داده شده كلمه او و روحي از او معرفي نموده و فرمــوده «... وَ كَلِمَتُهُ اَلْقيها اِلي مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ...!» (171 / نساء) و در آيــه ديگــر داستــان عيســي را تشبيــه كــرده بــه داستــان پيــدايـــش آدم.

خداي تعالي هر چند اين كلمه را در اغلب موارد، كلامش با اضافه و قيد ذكر كرده،
معني روح در قرآن (29)
مثلاً فرموده «...وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي...،» (72 / ص) و يا «... وَ نَفَخَ فيهِ مِنْ رُوحِه...،» (9/سجده) و «... فَاَرْسَلْنا اِلَيْها رُوحَنا...،» (17 / مريم) و «...وَ رُوحٌ مِنْهُ...،» (171 / نساء) و «...وَ اَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ...،» (87 / بقره) و آياتي ديگر كه در آن‌ها تعبير كرده به:
1 ـ روحــم 2 ـ روح خــود 3 ـ روحمــان 4 ـ روحـــــي از او 5 ـ روح القـدس و غيـره.
در بعضي موارد هم بدون قيد ذكر كرده، مانند: «تَنَــزَّلُ الْمَــلائِكَةُ وَ الــرُّوحُ...،» (4 / قدر) كه از ظاهــر آن بر مي‌آيد روح موجــود مستقلــي و مخلوقــي آسماني و غير ملائكه است. در آيه ديگر مي‌فرمايد: «تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ اِلَيْـهِ... .» (4 / معارج)
و امّا روحي كه متعلّق به انسان مي‌شود، از آن تعبير كرده به «مِنْ روحي ـ از روح خودم» و يا «از روح خودش»، و در اين تعبير كلمه «مِنْ» را آورده كه بر مبدأ بودن دلالت دارد. و نيز از تعلق آن به بدن انسان تعبير كرده به نفخ، و از روحي كه مخصوص به
(30) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
مؤمنين‌اش كرده به مثل آيه «... وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ...،» (22 / مجادله) و در آن حرف «با» را به‌كار برده، كه بر سببيّت دلالت دارد، و روح نام‌برده را تأييد و تقويت خوانده، و از روحي كه خاص انبيائش كرده به مثل جمله «...وَ اَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ...،» (253 / بقره) تعبير نموده، روح را به كلمه «قدس» اضـافـه نموده، كه به معناي نزاهت و طهارت است، و اين را هم تأييد انبياء خوانده است.
و اگــر آيه سوره قدر را ضميمه اين آيات كنيم معلوم مي‌شود نسبتي كه روح مضــاف در اين آيــات با روح مطلــق در سوره قــدر دارد، نسبتــي است كه افاضــه بــه مفيــض و سايــه بــه چيــزي كه بـه اذن خـدا صاحب سايــه شـــده اســت دارد.
و هم‌چنين روحي كه متعلّق به ملائكه است، از افاضه روح به اذن خداست، و اگر در مورد روح ملك تعبير به تأييد و نفخ نفرموده، و در مورد انسان اين دو تعبير را آورده، و
معني روح در قرآن (31)
در مورد ملائكه فرموده: «... فَاَرْسَلْنا اِلَيْها رُوحَنا...،» (17 / مريم) و يا فرموده: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ‌الْقُدُسِ...،» (102 / نحل) يا «نَزَلَ بِهِ‌الرُّوحُ الْأَمينُ...،» (193 / شعراء) براي اين بود كه ملائكه با همه اختلافي كه در مراتب قرب و بعد از خداي تعالي دارند، روح محض هستند، و اگر احيانا

به‌صورت جسمي به چشم اشخاصي در مي‌آيند تمثلي است كه به خـود مي‌گيرند، نه اين‌كه به‌راستي جسمـي و سروپائي داشته باشند:
«... فَـاَرْسَلْنا اِلَيْهـا رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَرا سَوِيّا ـ مـا روح خـود را بـه‌سـوي مريم فرستاديم، و او در برابر وي به‌صورت بشري تمـام عيـار مجسـم شـد.» (17 / مريم)
به‌خلاف انسان كه روح محض نيست بلكه موجودي است مركب از جسمي مرده، و روحي زنده، پس در مورد او مناسب همان است كه تعبير به نفخ (دميدن) بكند، هم‌چنان‌كه در مـورد آدم فرموده: «فَاِذا سَوَّيْتُـهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي... .» (72 / ص)
(32) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
و همان‌طور كه اختلاف روح در خلقت فرشته و انسان باعث شد تعبير مختلف شود، در مورد ملائكه به نفخ تعبير نياورد، هم‌چنين اختلافي كه در اثر روح يعني حيات هست كه از نظر شرافت وخست مراتب مختلفي دارد، باعث شده كه تعبير از تعلّق آن مختلف شود، يكي تعبير به نفخ كند، و جاي ديگر تعبير به تأييد نمايد، و روح را داراي مراتب مختلفي از نظر اختلاف اثرش بداند.
آري يك روح است كه در آدميان نفخ مي‌شود، و درباره‌اش مي‌فرمايد: «...وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي...،» (72 / ص) و روحي ديگر به‌نام روح تأييدكننده است،كه خاص مؤمن اسـت و دربـاره‌اش فرمـوده:«...اُولئِكَ كَتَبَ في قُلُوبِهِـمُ‌الاْيمانَ وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْـهُ...،» (22 / مجادلـه) كه از نظـر شرافـت در ماهيـت مرتبـت و قـوّت اثـر شـريـف‌تـر و قـوي‌تـر از روحـي اسـت كـه در همـه انسـان‌هـاي زنـده
معني روح در قرآن (33)
اسـت، به‌شهادت اين‌كه در آيـه زيـر كـه در معناي آيه سوره مجادله است، مي‌فرمايد:
«اَوَ مَنْ كانَ مَيْتا فَأَحْيَيْنهُ...،»
«آيا كسي كه مـرده بود، و ما او را زنـده كرديم، و برايش نـوري قرار داديم، تا با آن در بيـن مردم مشـي كند، در مثل، مثل كسـي است كه در ظلمت‌هاي بسيـار قـرار گرفتـه، و خـارج شدن از آن برايـش نيسـت.» (122 / انعام)
ملاحظه مي‌كنيد كه در اين آيه مؤمن را زنده به حياتي داراي نور دانسته، و كافر را با اين‌كه جان دارد مـرده و فاقد آن نـور مي‌داند. پس معلوم مي‌شود مؤمن روحي دارد كـه كـافـر آن را نـدارد، و روح مـؤمـن اثـري دارد كـه در روح كافـر نيسـت.
(34) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
از اين‌جا معلوم مي‌شود روح مراتب مختلفي دارد، يك مرحله از روح آن

مرحله‌اي است كه در گياهان سبز هست، و اثرش اين است كه گياه و درخت را رشد مي‌دهد، و آيات دال‌بر اين‌كه زمين مرده بود، و ما آن‌را زنده كرديم درباره اين روح سخن مي‌گويد.

مرحلـه ديگر از روح، آن روحي است كه به‌وسيلـه آن انبيا تأييـد مي‌شونـد، آيـه «...وَ اَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ...،» (87 / بقره) از آن خبـر مي‌دهد و سيـاق آيات دلالت دارد بـر ايـن‌كـه اين روح شريف‌تـر و مرتبه‌اي عالي‌تـر از روح انسـان دارد. و امّـا آيـه:

«...يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ اَمْرِهِ عَلـي مَنْ يَشاءُ مِـنْ عِبادِهِ لِيُنْـذِرَ يَـوْمَ التَّـلاقِ،»

«روح را از عالم امر خود بر هر كس از بندگانش بخواهد القاء مي‌كند، تا او مردم را از روز تـلاقـي بيـم دهـد،» (15 / مؤمن) (1)

معني روح در قرآن (35)

و آيـه «وَ كَـذلِـكَ اَوْحَيْنا اِلَيْكَ رُوحا مِنْ اَمْرِنا...،»

«و ايـن چنين وحـي كرديم به‌سوي تو روحي را از عالم امر خود،»(52 / شوري)

هم مي‌تـوانـد بـا روح ايمـان تطبيق شـود، و هم با روح القدس، و خدا داناتر است. (1)

«يُنَــزِّلُ الْمَـلائِكَـةَ بِـالـرُّوحِ مِـنْ اَمْـرِه عَلـي مَـنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِه...،»
«ملائكه را با همراهي روح كه از سنخ امر اوست و از كلمه ايجاد وي است (يا به

1- نام ديگر سوره مؤمن، غافر است.
2- الميزان ، ج 39 ، ص 444.

سبب امر او و كلمه اوست) بر قلب هركس از بندگانش كه بخواهد نازل مي‌كند تا او بشر را انذار كند كه معبودي جز من نيست و زنهار از گرفتن معبود ديگر بپرهيزيد.» (2 / نحل)

مردم در گذشته و حال با همه اختلاف شديدي كه درباره حقيقت روح دارند در اين معنا هيچ اختلاف ندارند كه از كلمه روح يك معنا مي‌فهمند و آن معنا عبارت است از چيـزي كـه مـايـه حيات و زنـدگـي است - البتـه حيـاتـي كه ملاك شعور و اراده باشد.

امّــا حقيقت آن چيست؟ مي‌توان به‌طوراجمال از آيات‌كريم قرآن استفاده كرد، مثلاً:

- «...يَوْمَ يَقُــومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَـةُ صَفّا...: ...روزي كــه مــلائكـــه و روح بـــه صف مي‌ايستند...،» (38 / نبـــأ)

- «تَعْـرُجُ الْمَلائِكَـةُ وَ الـرُّوحُ...: ملائكه و روح به‌سويش بالا مي‌روند...،» (4 / معارج)

و آيات ديگر به‌دست مي‌آيد كه روح حقيقتي و موجودي مستقل است. و موجودي است داراي حيات و علم و قدرت، نه اين‌كه از مقوله صفات و احوال بوده و آن‌طور كه بعضي پنداشته‌اند قائم موجودي ديگر باشد. قرآن كريم از سوي ديگر روح را معرفي مي‌كند به اين‌كه از امر پروردگار است و مي‌فرمايد:

- «...قُـلِ الـرُّوحُ مِـنْ اَمْـرِ رَبّـي...: ...بگــو روح از امــر پروردگــار مــن اســت...!» (85/اسراء) و سپس امــر پروردگار را با امثال آيه:

- «اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ: امر او جز اين نيست كه وقتي چيزي را اراده كند بگويـد بـاش و مي‌باشد،» (82 / يس) معـرفـي نمـوده و مـي‌رسانـد كـه امـر خـدا همان كلمه ايجـادي اسـت كـه خـداي سبحـان هر چيز را با آن ايجــاد مـي‌كنـــد.

به عبارت ديگر امر خدا همان وجودي است كه به اشياء افاضه مي‌فرمايد،

اما نه وجود از هر جهت، بلكه امر خدا عبارت است از وجوداز اين جهت كه مستند به خداي‌تعالي است و آميخته با ماده و زمان و مكان نيست:

- «وَ ما اَمْرُنــا اِلاّ واحِدَةٌ كَلَمْــحِ بِالْبَصَــرِ: امر ما نيســت جز واحــد آن‌همماننــد چشــم برهــم‌زدن،» (50 / قمر) به اين مجــرد از زمــان و ماده و مكانــي اشاره دارد، چــه تعبيـر نــام‌بــرده در جائــي گفتـه مي‌شـود كـه تدريــج در كــار نباشــد، يعنــي مــادي و محكــوم بــه حركــت مــادي نبـاشــد.

از بيان مختصري كه گذشت اين معنا معلوم شد كه روح كلمه حيات است كه خداي سبحان آن‌را در اشياء به‌كار مي‌برد و آن‌هارا به مشيت خود زنده مي‌كند. به همين جهت درآيه «وَ كَذلِكَ اَوْحَيْنا اِلَيْكَ رُوحا مِنْ‌اَمْرِنا...: و اين‌چنين‌وحي‌كرديم روحي‌از امرخود را...،»

حقيقت روح (39)

(52 / شوري) وحي ناميده و القاءِ آن را بر رسول و نبي ايحاء خوانده، پس معناي القاءِ كلمــه او (كلمه حيــات) به قلب رسول‌اللّه اين اسـت كه روح را به سويش وحي كند، (دقت فرمائيد.)

پس اين‌كه فرمود «يُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِه...،» (2 / نحل) تنزيل ملائكه با مصاحبت و همراهي روح عبارت است از القاءِ آن در قلب پيامبر تا قلب وي با داشتن آن روح آماده گرفتن معارف الهي بگردد. هم‌چنين به معناي ديگر تنزيل ملائكه به سبب روح به همين معناست، چون كلمه خداي تعالي كه همان كلمه حيات بـاشـد در مـلائكـه اثر گـذاشته و آنان‌را مانند انسان‌ها زنده مي‌كند. (1)

1- الميزان ، ج 24 ، ص 38.

(40) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث

«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّي...!»
«توراازحقيقت روح پرسش مي‌كنند بگو كه روح از سنخ امر پروردگار من است...!» (85 / اسراء)
خداي سبحان امر روح را به اوصاف مختلفي توصيف فرموده است.
- يكي آن‌را به تنهائي ذكر كرده و مثلاً فرموده:
«يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلائِكَةُ صَفّا...،»
«روزي كه روح با همه فرشتگان صف زده و به نظم برخيزند...،»(38 / نبأ)
اوصاف روح (41)
«تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ اِلَيْهِ...،»
«ملائكه و روح بسوي او عروج مي‌كنند... .» (4 / معارج)
- از كلام خداي تعالي چنين بر مي‌آيد كه اين روح مفرد ذكر شده گاهي با ملائكه است، هم‌چنان‌كه در آيات نام‌برده بالا ديديد و آيات زير نيز بدان دلالت داردومي‌فرمايد:
«قُلْ مَنْ كانَ عَدُوّا لِجِبْريلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلي قَلْبِكَ...،»
«بگو آن كس كه دشمن جبرئيل است بايد بداند كه وي قرآن را بر قلب تو نازل كرده...،» (97 / بقره)
«نَزَلَ بِهِ‌الرُّوحُ الْاَمينُ عَلي قَلْبِكَ...،»
(42) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
«آن را روح امانت‌دار به قلب تو نازل كرده...،» (193 و 194 / شعرا)
«قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ‌الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ...،»
«بگو روح القدس از ناحيه پروردگارت به حق آورده...،» (102 / نحل)
«... فَاَرْسَلْنا اِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَرا سَوِيّا،»
«... پس ما روح خود را به‌سويش فرستاديم كه به‌صورت بشر تمام عيار به او ممثل شد.» (17 / مريم)
- گاهي آن حقيقتي است كه در عموم آدميان نفخ و دميده مي‌شود و در اين باره فرموده:
اوصاف روح (43)

«ثُــمَّ سَوّيهُ وَ نَفَــخَ فيــهِ مِنْ رُوحِه...،»
«آن‌گاه وي را تسـويــه كــرد و از روح خــويـش در او دميـــد...،» (9 / سجـده)
«فَاِذا سَوَّيْتُـهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي...،»
«پـس چــون او را تسـويــه كـردم و از روح خـود در او دميدم... .» (29 / حجر)
- و گــاهــي ديگـــر، آن حقيقتــي كه با مؤمنيــن است ناميــده شــده اسـت و در ايــن باره فرمـوده:
«...اُولئِكَ كَتَبَ في قُلُوبِهِمُ‌الاْيمانَ وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ...،»
«...خداوند در دل‌هايشان ايمان‌را نوشته و به روحي از خودش تأييدشان كرده...،» (22 / مجادله)
(44) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
«اَوَ مَنْ كانَ مَيْتا فَـاَحْيَيْنهُوَ جَـعَلْنا لَــهُ نُــــورا يَــمْشي بِه فِي النّاسِ...،»
«آن‌كـس كـه مــرده بــود و زنــده‌اش كـــرده بـــراي او نــوري قـــرار داديــم كه به كمك آن ميان مردم راه مي‌رود...،» (122 / انعام)
نيز دلالت‌بر آن دارد براي‌اين‌كه در گفتگو از حيات جديد شده و حيات فرع روح است.
- و گــاهــي ديگـر، آن حقيقتــي نـاميــده شــده است كه انبياء با وي در تماس‌اند و در اين باره فـرمـوده:
«يُنَـزِّلُ الْمَلائِكَـةَ بِالرُّوحِ مِـنْ اَمْرِه عَلي مَـنْ يَشـاءُ مِـنْ عِبادِه عَنْ اَنْذِرُوا...،»
«ملائكه را بـا همراهـي روح كـه از سنخ امر اوست بر قلب هر كس از بندگانش كه بخواهــد نازل مي‌كنـد تا او بشر را انذار كند...،»(2/نحل)
اوصاف روح (45)
«...وَ اتَيْنا عيسَياْبْنَ‌مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ اَيَّدْناهُ بِرُوحِ‌الْقُدُسِ...،»
«... به عيسي بن مريم معجزاتي داديم و او را با روح القدس تأييد كرديم...،»(253/بقره)
«وَ كَـــذلِـــكَ اَوْحَـيْنــا اِلَيْـــكَ رُوحـــا مِــــنْ اَمْــرِنا...،»
«و همين‌طور ما روحي از امـر خـود را به سويت وحي كـرديم... .» (52 / شوري)
- گاهــي به آن حقيقتــي اطلاق مي‌شود كه در حيوانــات و نباتــات زنده وجود دارد، و پــاره‌اي از آيــات اشعــار بديــن معنــا دارد. يعنــي زندگـي حيوانــات و نباتــات را هــم روح نــاميــده، چـون همــان‌طــور كــه گفتيـم حيــات متفـــرع
(46) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
بـرداشتــن روح اسـت. (1)

«وَ يَسْئَلُـونَـكَ عَـنِ الــرُّوحِ قُــلِ الــرُّوحُ مِــنْ اَمْــرِ رَبّــي...،»
«و تو را از حقيقت روح مي‌پرسند بگو كه روح از سنخ‌امر پروردگار من است... .» (85 / اسراء)
خداي سبحان در روشن كردن حقيقت روح اين را فرموده كه: بگو روح از امر

1- الميزان ، ج 25 ، ص 336.

پروردگار من است. ظاهر از كلمه «مِنْ» در جمله فوق اين است كه حقيقت جنس را معنا مي‌كنــد، هم‌چنان‌كه ايـن كلمـه در سـايـر آيـات وارده در اين بـاب بيـانيه است، مانند:
آيــه «... يُلْقِــي‌الرُّوحَ مِــنْ اَمْــرِه...،» (15 / مؤمن)
آيــه «... اَوْحَيْنا اِلَيْكَ رُوحا مِنْ اَمْرِنا...،»(52 / شوري)
آيه «تَنَزَّلُ الْمَـلائِكَـةُ وَ الـرُّوحُ فيـها بِـاِذْنِ رَبِّهِـمْ مِنْ كُـلِّ اَمْــرٍ،» (4 / قدر)
كــه در همــه اين‌ها كلمــه «مِنْ» مي‌فهمانــد كه روح از جنس و سنخ امر اســت. (1)

1- الميــــــزان ، ج 25 ، ص 333.

آن‌گـــاه امـــر را بيـــان كـــرده و مـي‌فــــرمـــايــد:
«اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ،» (82 / يس)
كه در درجه‌اول مي‌فهماند امر او عبارت از كلمه «كُنْ» كه همان كلمه ايجادي است كه عبارت از خود ايجاد است و ايجاد هم عبارت است از وجود هر چيز، لكن نه از هر جهت، بلكه وجود هرچيز از جهت استنادش به خداي تعالي و اين‌كه وجودش قائم به ذات است.
- ايــن معنـــاي امـر خداســـت.
از جمله ادّله‌اي كه مي‌رساند وجود اشياء از جهت استنادش به ذات پروردگار و با قطــع نظر از اسباب وجــودي ديگر، كــلام خدا هستنــد آيه زيــر است كه مي‌فرمايد:

«وَ ما اَمْرِنا اِلاّ واحِدَةً كَلَمْحِ الْبَصَرْ،» (50 / قمر) كه امر خداي را بعد از آن‌كه يگانه معرفي نموده، به لمح بصر تشبيه كرده است كه منظور از آن نفي تدريج است و از آن فهميده مي‌شود موجودات خارج با اين‌كه تدريجا و به‌وسيله اسباب مادي موجود گشته و منطبق بر زمان و مكان هستند معذلك جهتي دارند كه آن جهت عاري از تدريج و خارج از حيطه زمان و مكان است و از اين جهت امر خدا و قول و كلمه او شمرده شده است و امّا از جهت اين‌كه در مسيــر سلسله علل و اسبــاب قرار داشتــه و بر زمــان و مكان منطبق مي‌گردد از اين جهت «امر» خدا نيسـت بلكه «خلق» خداست، همچنان كــه فرمود: «...اَلا لَهُ‌الْخَلْقُ وَالاْمْرُ...!» (54/ اعراف)
پس امر، عبارت است از وجود هر موجود از اين نقطه نظر كه تنها مستند به خداي‌تعالي است و خلق عبارت‌است‌از وجود همان موجود ازجهت اين‌كه مستند به

خداي‌تعالي است با وساطت علل و اسباب. (1)

اين معنا از كلام ديگر خداي سبحان به خوبي استفاده مي‌شود كه فرمود:
«اِنَّ مَثَلَ عيسـي عِنْدَ اللّـــهِ كَمَثَـلِ ادَمَ خَلَقَــهُ مِنْ تُــرابٍ ثُـمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ!» (59 / آل‌عمران)
چه در اين آيه، نخست خلقت آدم را ذكر نموده و ارتباط آن‌را با خاك كه يكي از اسباب است بيان مي‌كند، سپس وجود هم او را بـدون ارتبـاطش بـه چيـزي بـا تعبيـر

1- الميـــــــــزان، ج 25 ، ص 334.

«كُـن» خـاطـرنشـان مي‌سـازد، (دقت فـرمـائيد!) و هم‌چنين نظيـر ايـن آيـه است آيــه:
«ثُـمَّ جَعَلْنـاهُ نُطْفَةً في قَرارٍ مَكيـنٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَـةَ عَلَقَـةً فَخَلَقْنَـا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً...،» (13 و 14 / مؤمنون)
تـا آن‌جـــــا كـــه مــي‌فـــرمــايـــد:
«... ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقا اخَرَ...!»(14/مؤمنون)
چـه ايجـاد خـداي سبحـان را كـه منسـوب به‌خـــود اوست و سلسلـــه علل تخلـــل و واسطـــه نيستند، خلق ديگري ناميـــده است.
از همه آن‌چه گفته شد اين معني به‌دست آمد كه امر: عبارت است از كلمه ايجاد آسمـاني يعنـي فعـل مختـص بـذات او و اسبـاب و علـل واسطـه و تخلـل نيستنـد و اين امـر به مقياس زمان و مكـان و هيـچ خصيصـه مادي ديگـري انـدازه‌گيري نمي‌شود.(1)

در درجـه دوم ايـن معنـي را خـاطـرنشـان ميسـازد كـه امـر او در هـر چيـز عبـارت اسـت از ملـكـوت آن چيـز، و فــرامـوش نشـود كــه ملكـوت ابلـغ از مـلك است بنـابراين براي هر مــوجـودي «مـلكــوتي» و«امــري» است آنچنــان كــه فـــرمــود:

«اَوَ لَــمْ يَنْظُــرُوا فــي مَلَكُـــوتِ السَّمــواتِ وَ الأرْضِ...،» (185 / اعـراف)

«وَ كَذلِكَ نُــرِيآ اِبْراهيــمَ مَلَكُــوتَالسَّمــواتِ وَ الأرْضِ... .» (75 / انعام) (1)

1- الميزان ، ج 25 ، ص 335.

2- الميزان ، ج 25 ، ص 335.

از آن‌چه گذشت این معنا روشن گردید که
- امر خدا عبارت از کلمه ایجاد اوست، و
- کلمه ایجاد او همان فعل مخصوص اوست،
(بدون این‌که اسباب کوني و مادي در آن دخالت داشته باشند و با تأثیر تدریجي خود در آن اثر بگذارند.)
- این همان وجود مافوق نشئه مادي و ظرف زمان است،

- و روح،
به حسب وجودش از همین باب است یعني از سنخ امر و ملکوت است. (1)

«وَ يَسْئَلُونَـكَ عَنِالرُّوحِ قُلِالرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّي...!»
«و تـو را از حـقيقت روح پـرسش مي‌كننـد بگـو كـه روح از سنخ امـر پـروردگـار من اسـت و آن‌چه از علـم به شما روزي شـده بسيار اندك است...!» (85 / اسراء)
1- الميزان ، ج 25 ، ص 335.
روح و معاني مختلف آن (55)
كلمه «رُوح» به‌طوري كه در لغت معرفي شده به معناي مبدأ حيات است كه جاندار به‌وسيله آن قادر بر احساس و حركت ارادي مي‌شود، مجازا در اموري‌كه به‌وسيله آن‌ها آثار نيك ظاهـر مي‌شـود، اطلاق مي‌كننـد. چنان‌كه علم را حيات نفـوس مي‌گويند. خداي تعالي در قرآن مي‌فرمايد «اَوَ مَنْ كانَ مَيْتا فَأَحْيَيْنهُ...: كسي كه مرده بود زنده‌اش كرديم،» (122 / انعام) كه مقصود از آن زنـده كــردن بـا هدايت به‌ســوي ايمـان اسـت .
در آيــه شريفه
«يُنَــزِّلُ الْمَـلائِكَــةَ بِـالــرُّوحِ مِــنْ اَمْــرِه...،»
«مـلائكـه با امـر او روح را مـي‌آوردنـد... .» (2 / نحل)
(56) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
هم از هميــن باب جمعي روح را بـه «وحـي» تفسير كرده‌اند.
هم‌چنين در آيه
«وَ كَــذلِــكَ اَوْحَـيْنا اِلَيْكَ رُوحــا مِــنْ اَمْــرِنا...،»
«و اين چنيــن روحــي از امر خـود را به تو وحــي كرديــم...،» (52 / شــوري)
كه مراد به آن قرآن است كه آن نيز وحي است. گفته‌اند كه اگر خدا قرآن و وحي را روح ناميده از اين باب بوده كه نفوس مرده به‌وسيله آن حيات و زندگي مي‌يابند، هم‌چنان‌كه روح معروف مايه حيات جسدهاي مرده است.
كلمه روح در آيات بسياري از سوره‌هاي مكي و مدني قرآن كريم تكرار شده، ولي در همه جا به اين معنائي كه در جانداران مي‌يابيم يعني‌مبدأ حيات و منشأ احساس و
روح و معاني مختلف آن (57)
حـركـت ارادي نيـامــده اســت. ذيــلاً معنـاي مختلــف آن را ذكـر مـي‌كنيــم: (1)

خداي تعالي يكجا مي‌فرمايد:
«يَــوْمَ يَقُـومُ الـرُّوحُ وَ الْمَـلائِكَـةُ صَفّـــاً...،»
«روزي كـــه روح و مــلائكـــه بـــه صـــف مـــي‌ايستنـــــد...،» (38 / نبـــأ)
و نيــز فـــرمــوده:
1- الميــــــــــــزان ، ج 25 ، ص 331.

«تَنَـــزَّلُ الْمَــلائِكَـةُ وَ الــرُّوحُ فيـــها بِــاِذْنِ رَبِّهِــمْ مِـــنْ كُـــلِّ اَمْــــرٍ،»
«در آن شب مـلائكـه و روح به امر پروردگارشـان هر چيزي را نـازل مي‌كننـد،» (4 / قدر)
كه بدون ترديد مراد به آن در اين دو آيه غير روح حيواني و غير ملائكه است. در روايتــي از حضرت علــي عليه‌السلام نقل شــده كه آن جنــاب به آيــه ««يُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِه عَلي مَنْ يَشاءُ مِــنْ عِبادِه...،» (2 / نحل) استدلال فرموده بود بر اين‌كه: روح غير ملائكــه است.(1)
1- الميزان ، ج 25 ، ص 332.

روح قدس و امين

و نيز قرآن كريم يكجا روح را به وصف «قدس» و جاي ديگر به وصف «امين» و امانت توصيف كرده است، چــون روح از قــذارت‌هـاي مـادي و پليدي‌هـاي معنـوي و از معـايب و امراضي كه روح‌هـاي انسـاني آلـوده بـه آن‌هاست پـاك و منــزه است. (1)

1- الميـــزان ، ج 25 ، ص 332.

(60) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث

روح هرچند غيرملائکه است، الاّ اين‌که در امر وحي و تبليغ هم‌چنان‌که از آيه زير استفاده مي‌شود، همراه ملائکه است:

«يُنَـزِّلُ الْمَـلائِکَــةَ بِــالـرُّوحِ مِـنْ اَمْرِه عَلي مَنْ يَشــاءُ مِــنْ عِبـــادِه....» (2 / نحل)

معناي‌آيه اين‌است‌که خداي‌تعالي ملائکه‌را با همراهي‌روح که از سنخ امر اوست و از کلمه‌ايجادوي‌است(و يا به‌سبب‌امر او و کلمه‌اوست)بر قلب هرکس‌ازبندگانش‌که بخواهد نازل مي‌کند، تا او بشر را انذار کند... .(1)

1- الميزان ، ج 25 ، ص 332.

جبرئيل حامل روح (61)

از سوي ديگر مي‌بينيم خداي تعالي يك‌جا آورنده قرآن را به‌نام جبرئيل معرفي نموده و مي‌فرمايد:

«قُلْ مَنْ كانَ عَدُوّا لِجِبْريلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلي قَلْبِكَ بِاِذْنِ اللّهِ...،»

«بگو آن كس كه دشمن جبرئيل است بايد بداند كه وي قرآن را به اذن خدا بر قلب تو نازل كرده نه از پيش خود... .» (97 / بقره)

جاي ديگر همين جبرئيل را روح الامين خوانده و آورنده قرآنش ناميده و فرموده:

«نَزَلَ بِهِ‌الرُّوحُ الْأَمينُ عَلي قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرينَ بِلِسانٍ عَرَبِيٍ مُبينٍ.» (193 تا 195 / شعراء)

(62) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث

و نيز فرموده:

«قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ...،»

«بگو روح القدس از ناحيه پروردگارت آورده است... .» (102 / نحل)

در آيات فوق روح را كه به وجهي غير ملائكه است به‌جاي جبرئيل كه خود از ملائكه است آورنده قرآن دانسته است. پس معلوم مي‌شود جبرئيل آورنده روح است، و روح «حامل» اين قرآن خواندني است. (1)

1- الميزان ، ج 25 ، ص 332.

جبرئيل حامل روح (63)

از همیـــن جـــا آن گــرهـــي كـــــه در آيـــه
«وَ كَذلِكَ اَوْحَيْنا اِلَيْـكَ رُوحا مِــنْ اَمْرِنا...،»
«و همين‌طور ما روحي از امر خود را به سويت وحي كرديم وگرنه تو نه مي‌دانستي كتاب چيست، نه مي‌دانستي ايمان چيست، ولكن ما بوديم كه آن را نوري كرديم تا به‌وسيله آن هر كه از بندگانمان را خواستيم هدايت كنيم، و تو به يقين به‌سوي صراط مستقيم هدايت مي‌كني،» (52/شوري)
(64) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
بود گشوده مي‌شود و معلوم مي‌گردد كه مراد به «وحي روح» در آيه فوق آوردن و نازل كردن روح‌القدس است، براي رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و نازل كردن روح‌القدس براي آن جناب همان وحي قرآن است به او، چون همان‌طوركه بيان شد روح‌القدس حامل قرآن است. (1)

اگر نسبت وحي را به روح داده و فرموده روح را به تو وحي كرديم، با اين‌كه روح از موجودات عيني و از اعيان خارجي‌است ولي وحي به معناي كلام پنهان است، از اين باب

1- الميزان ، ج 25 ، ص 333.

است كه اين سلسله از موجودات يعني ارواح كه موجوداتي طاهر و مقدس‌اند، خود يكي از كلمــات خداي تعالــي هستند، همان‌طــور كه در قرآن عيسي بن مريــم عليه‌السلام را كلمه خــدا ناميده و فرموده:

«وَ كَلِمَتُهُ اَلْقيها اِلي مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ...،»

«و كلمــه‌اي و روحــي از خــود كه به مريـم القــاء نمــود... .» (171 / نساء) (1)

روح را از اين رو «كَلِمَة» ناميده كه مانند ساير كلمات بر مراد صاحب خود دلالت

1- الميزان ، ج 25 ، ص 333.

مي‌كند. وقتي جائز باشد كه روح را كلمه بناميم، جائز هم خواهد بود كه آن‌را «وحي» بناميم و اگر در آيه فوق الذكر عيسي بن مريم عليه‌السلام را كلمه‌اي از خود «... كَلِمَةُ مِنْهُ...» (45 / آل‌عمران) دانسته بدين جهت بوده كه پيدايش عيسي عليه‌السلام به‌وسيله كلمه ايجاد بوده، بدون اين‌كه سبب‌هاي عــادي كه در تكون انســان دخالت دارنـد، در او دخالــت داشته و واسطه شده باشند. به شهــادت اين‌كه خود قرآن صريحا فرموده: «اِنَّ مَثَلَ عيسي عِنْدَ اللّهِ كَمَثَلِ ادَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ: مَثل عيسي نزد خدا مَثل آدم است كه او را از خاك آفريد و سپس به او گفت باش و وجــود يافــت.» (59 / آل عمران) (1)

1- الميزان ، ج 25 ، ص 333.
ارتباط روح با امر و ملكوت (67)
«... وَ نَفَـــخَ فيـــهِ مِـــنْ رُوحِـــــه...،»
«...از روح خــود در او بدميــد... .» (9 / سجده)
آيــه فــوق در ضمــن آيــات مربــوط بــه خلقــت انسان اســت كه چگونگــي نفـخ روح انســان را بيان مي‌كنـــد و آن‌گــاه در آيه ديگـر:
«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ‌الرُّوحِ قُلِ‌الرُّوحُ مِنْ‌اَمْرِ رَبّي...،»
«و از تو از روح مي‌پرسند، بگو روح از امر پروردگار مـن اسـت،» (85 / اسراء)
(68) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
بيــان مــي‌كنـــد كــه روح از جنــس امـر خـداســت و سپــس در آيـــه ديگــــر:
«اِنَّما اَمْــرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئا اَنْ يَقُــولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحانَ الَّذي بِيَدِه مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ،»
«امــر او در وقتي كه چيــزي را اراده كند تنهــا اين است كه به آن چيز بگويد بــاش و بي‌درنــگ موجــود شــود، پس منــزه است آن خدائــي كه ملكــوت هر چيــز را به‌دســت دارد!» (82 و 83 / يـس)
بيان مي‌كند كه روح از سنخ ملكوت و كلمه «كُنْ» است.
و سپس در آيه «وَ ما اَمْرِنا اِلاّ واحِدَةً كَلَمْحِ‌الْبَصَرْ،» (50 / قمر) او را به وصف
ارتباط روح با امر و ملكوت (69)
ديگري توصيف كرده، و آن اين است كه اولاً يكي است و ثانيا، چون چشم گرداندن فوري است، و تعبير به چشــم گرداندن مي‌رسانــد كه امر خدا و كلمــه «كُن» موجودي است آني، نه تدريجـي، كه چون موجود مي‌شود، وجودش مشروط ومقيد به زمــان و مكــان نيست.
از اين‌جا روشن مي‌گردد كه امر خدا ـ كه روح هم يكي از مصاديق آن است ـ از جنس موجودات جسماني و مادي نيست، چون اگر بود محكوم به احكام ماده بود و يكي از احكــام عمومي ماده اين اســت كه به‌تدريج موجود شود، وجودش مقيد به زمان و مكان باشد، پس روحي كه در انسان هست مــادي و جسمانــي نيست، هرچند كه با مــاده تعلــق و ارتبــاط دارد. (1)
1- الميزان ، ج 2 ، ص 257.
(70) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث

«قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذينَ امَنُوا وَ هُدًي وَ بُشْريلِلْمُسْلِمينَ،»
«بگو قرآن را روح پاك به حق از جانب پروردگارت نازل كرده تا كساني را كه ايمان دارند، استواركند و هدايت و بشارتي براي مسلمانان است.» (102 / نحل)
«قُـدُس» بـه معنـاي طهارت و پاكـي اسـت. يعني روحي كه از قذارت‌هـاي مادي طاهر، و از خطا و غلـط منزه است. همين «رُوحُ الْقُـدُس» در جـاي ديگـر از

قرآن بـه روح‌الامين تعبيـر شـده و در جـاي ديگـر به جبرئيـل كه يكـي از مـلائكـه است و فرموده:
«نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْاَميـنُ عَلـي قَلْبِكَ... ـ روح الامين آن‌را بر قلب تو نازل كرده است.»(193 و 194 / شعراء)
و نيـز فرمـوده: «...مَنْ كانَ عَـدوّاً لِجِبريـلَ فَاِنَّـهُ نَزَّلَـهُ عَلي قَلْبِـكَ بِاِذْنِ اللّهِ...، ـ ...هركه با جبرئيـل دشمـن است بايد بدانـد كه جبرئيـل آن را به اذن خـدا بر قلب تو نازل كرده است... .» (97/بقره) (1)
1- الميـــزان ، ج 24 ، ص 270.

فصل دوّم:روح، و ارتباط آن با بدن

«فَاِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي...،»
«چـون او را تسـويــه كـــردم و از روح خـــود در او دميــدم... .» (29 / حجــر)

(73)

«نَفْـخ» به معناي دميدن هوا در داخل جسمي است به‌وسيله دهان يا وسيله‌اي ديگر. اين معني لغوي نفخ است. ولي آن را به‌طور كنايه در تأثير گذاشتن در چيزي و يا القاءِ امــر غير محسوسي در آن چيز استعمال مي‌شود.

در آيه شريفه فوق منظور از آن ايجاد روح در آدمي است. البته اين‌كه مي‌گوئيم در
آدمي، معنايش اين نيست كه روح مانند باد كه در جسم باد كرده، داخل است در بدن آدمي داخـل باشد، بلكه معنايش ارتباط دادن و برقرار كردن علقه ميان بدن و روح است.

هم‌چنان‌كه در آيه «ثُمَ‌خَلَقْنَاالنُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَاالمُضْغَةَ عِظاما فَكَسَوْنَاالْعِظامَ لَحْما ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقا اخَرَ...: پس اورا نطفه‌اي‌در جاي امني قرار داديم، پس ازآن‌نطفه‌راعلقه كرديم، آن‌گاه‌علقه‌رامضغه و مضغه‌را استخوان‌هانموديم و سپس‌آن استخوان‌ها را باگوشت‌پوشانديم‌ودرآخراوراخلقتي‌ديگركرديم،»(14/مؤمنون) بدان‌اشاره شده‌است.(1)

1- الميزان ، ج 23 ، ص 227.

«ثُـمَّ سَوّيهُ وَ نَفَخَ فيهِ مِنْ رُوحِه...،»
«آن‌گاه وي را پرداخت و از روح خويش در او دميد، و براي شما گوش و ديدگان و دلهـــا آفـريـــــد... .» (9 / سجـده)
كلمه «تَسْوِيَه» به معناي تصوير و هم تتميم(1) عمل است. در جمله «...نَفَخَ فيهِ مِنْ رُوحِه...،» استعاره و كنايه گوئي شده است. يعني روح تشبيه شده به دم زدن و نفسي

1- تتميم به معناي تمام كردن است. (فرهنگ فارسي دكتر محمد معين).

كه آدمي مي‌كشد و برمي‌گرداند و احيانا آن‌را در غير خود مي‌دمد، و اضافه كلمه روح به‌ضميري كه به‌خدا برمي‌گردد اضافه تشريفي است و معنايش اين است كه سپس خدا از روحي شريف و منسوب به‌خودش در او دميد.
«...وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالاَبْصارَ وَالاَفْئِدَةَ قَليلاً ما تَشْكُرُونَ.» (78 / نحل) در ايـن جملـه بـه نعمت ادراك‌هـاي حسـي، يعني چشـم و گـوش و ادراك‌هاي فكري يعني قلب، منّت نهاده است، كه هم ادراك‌هاي جزئي و خيالي را شامل مي‌شود و هم كلّي و عقلي را.(1)

1- الميـــــــــزان ، ج 32 ، ص 84.

«...ثُمَّ اَنْشَـأْناهُ خَلْقـا اخَــرَ...!»
«...در آخر او را خلقتي ديگر كرديم...!» (14/مؤمنون)
در قرآن كـريـم آيـاتـي هسـت كــه از آن‌ها كيفيت ارتبـــاط روح بـــا مـــاده بـه‌دسـت مـي‌آيـد. يك جـا مـي‌فـرمـايـد :
«مِنْهـــا خَلَقْنـــــاكُـــــمْ...،»
«ما شما را از زميــن خلـــق كرديـــم... .» (55 / طه)
و جـايــي ديگــر مي‌فــرمايــد: «انســان را از لايــه‌اي چــون گــل سفــال

آفــريــد.» (14 / رحمن) و نيـز فرمـوده:
«...وَ بَـدَاَ خَلْقَ‌الاِْنْســانِ مِنْ طيــنٍ ثُمَّ جَعَـلَ نَسْلَـهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهينٍ،»
«... و خلقت‌انسان‌را از گل آغاز كرد و سپس نسل‌او را از چكيده‌اي‌ازآبي بي‌مقدار قـــرار داد.» (7 و 8 / سجده)
سپس فرموده: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَاالاِْنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طينٍ‌ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً في قَرارٍ مَكينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَاالمُضْغَةَ عِظاما فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْما ثُمَّ اَنْشَأْناهُ‌خَلْقا اخَرَ فَتَبارَكَ اللّهُ اَحْسَنُ الْخالِقينَ: و ما از پيش انسان را از چكيده‌اي از گل آفريديم و سپس او را نطفه‌اي در قرارگاهي محفوظ كرديم و سپس نطفه را علقه، و علقه

را مضغه، و مضغه را استخوان كرديم، پس آن استخوان را با گوشت پوشانديم و در آخر او را خلقتــي ديگر كرديم، پس آفرين به خــدا كه بهترين خالقــان اســت.» (12 تا 14 / مؤمنون)
و بيان كرد كه انسان در آغاز به جز يك جسم طبيعي نبود و از بدو پيدايش آن صورت‌هائي گوناگون به‌خود گرفت، تا در آخر خداي تعالي همين موجودجسماني و جامد و خمود را، خلقتي ديگر كرده، كه در آن خلقت انسان داراي شعور و اراده گشت، كارهائي مي‌كند كه كار جسم و ماده نيست، چون شعور و اراده و فكر و تصرف و تسخير موجــودات و تدبيــر در امور عالــم، نقل دادن و دگرگــون كردن و امثــال آن از كارهائي است كه از اجســام سر نمي‌زنــد، پس معلوم شد كه روح جسماني نيسـت، بــه خاطــر اين‌كه مـوضـــوع و مصـــدر افعـــال اسـت كــه فعـل جسـم

نیســت. (1)

1- المیزان ، ج 2 ، ص 258.

در چه مرحله روح با بدن مرتبط مي‌شود؟ (79)

(در كيفيت خلق و مراحل تكون جسماني نسل انسان در رحم مادر و چگونگي دميدن روح در آن و تقدير سرنوشت هر فرد، روايتي در «كافي» از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام نقل گرديده كه علامه بزرگوار در الميزان به تحليل مواردي از آن پرداخته كه ذيلاً قسمت‌هائي ازآن به‌صورت خلاصه نقل مي‌شود:)
«خـداونـد وقتـي بخـواهـد نطفـه‌اي را خلـق كنـد - چــه نطفـه‌اي كـه از صلـب آدم بـر آفـريننـده‌اش پيمـان گـرفتـه شـده يـا آن‌كه پيمـاني بـر خلقتـش نبـوده ولـي

خــداونـد مـي‌خـواهـد آن‌را در رحـم قـرار دهــد... .»
مقـصود از جمله «پيمان گرفتن» جرياني است كه براي انسان در عالم «ذرّ و ميثاق» قبل از اين نشئه وجود دارد. بيان اجمالي آن از اين قرار است كه: انسان دنيوي با جميع احوال وجودي خود مسبوق الوجود به نشئه ديگري است كه پيش از دنيا قرار دارد. در لسان اخبار به عالم «ذر و ميثاق» ناميده شده، آن‌چه در آن‌جا پيمان و عهد گرفته‌اند، به‌همان منوال در اين جهان صورت خارجي به‌خود مي‌گيرد و آن فرد انساني كه در آن‌جا مورد پيمان و ميثاق قرار گرفته به‌طور قضاءِ حتم و لازم بايد آفريده شود و در اين جهان قدم گذارد. روي اين حساب افرادي كه در اين دنيا به نظر ما مي‌رسند همان‌هائي هستند كه در عالم قبلي مورد عهد و ميثاق واقع شده‌اند. در خلقت اين قسم از مخلوقات «بدائي» نيست و به‌طورحتم پديدمي‌آيند - برخلاف قسم‌ديگركه در روايت بالا

فرمود: «پيماني بر خلقتش نبوده ولي خداوند مي‌خواهد آن‌را در رحم قراردهد،» - كه در آن «بَدَاء» هست و آن نطفه‌اي است كه اراده حق تعالي به تماميت خلقتش تعلق نگرفته است و به‌طور نـاتمـام از رحـم در حـالت جنينـي سـاقــط مــي‌شــود، ايـن همـان اسـت كه در عالم «ذرّ» مسبـوق به ميثـاقـي نشده است.
- «رحم در آن موقع داراي همان روح قديمي است كه از اصلاب مردان و رحم مادران قبلي منتقل شده تا فعلاً در آن قرار گرفته است.»
چنيــن به نظر مـي‌رســد كــه مــراد از آن «روح نبـاتـي» اسـت يعنــي همــان روحــي كــه مبـدأ اصلي رشـد و نمـو انسـان اســت.
- «آن دو ملك در آن روح حيات و بقـاء مـي‌دمنـد.»
اين جمله از فرمايش امام عليه‌السلام ، مفيد يك معناي عالي است و

مي‌خواهد بفهماند که

دميــده شـدن روح انساني يك نحو ترقي ذاتي است که براي روح نباتي دست داده است.
از همين مطلب معناي انتقال روح قديمي (روح نباتي) از اصلاب مردان و رحم مادران قبلي به محل فعلي آن روشن مي‌شود. زيرا معلوم شد که روح يك نحوه اتحاد وجودي با بدن طفل (نطفه و آن‌چه از خون حيض بدان منضم مي‌شود،) دارد، و روشن است که آن بدن با بدن پدر و مادر به‌همان ميزان اتحاد مخصوص را دارا مي‌باشد. از طرفي بدن پدر و مادر طفل همان نسبت را با بدن پدران و مادران قبل از خود دارند، و آن‌چه را که انسان فعلي در جريان حياتي خود مي‌بيند في الجمله در وجود پدران و مادران پيش از خود تعيّن داشته و وجود پدران و مادران چون فهرست کتاب که مطالب مذکور و مفصل کتاب را به وجه مخصوصي دربردارد، احوال افراد آينده را متضمن مي‌باشد. از همين‌جا معني جمله زير نيز روشن‌مي‌گردد:
کيفيت‌ايجاد و نفخ‌روح و تقدير نسل‌انسان‌در رحم (83)
- «بــه دو ملــك وحــي مــي‌رسـد که بــه طــرف سر مــادرش نگـاه کـرده و آن‌چــــه در آن‌جــاســت کتـابـــت کنيـد.»
يعني سرنوشت طفل را از قسمت سر مادر گرفته و مي‌نويسند. زيرا اکنون که طفل با بــدن پدر هيچ‌گونــه ارتبــاط فعلــي را ندارد، معلــوم مي‌شود که شـــرح سرنوشـتـش از پدر انفکاك پيدا نموده ولي با مـــادر ارتبــاط و اتصــال وجــودي دارد.
و اين‌که فرمود: «در تمام نوشته‌هاي خود براي خداوند حق "بَدأ" و بازگشت را مسجّل مي‌دارند،» به خاطر اين است که - صورت فعلي طفل گرچه مبدأ اصلي حوادث و احوال آينده او بوده و آن‌چه به سرش مي‌آيد از سازمان وجودي او سرچشمه مي‌گيرد، لکن چون سازمان وجودي او علت تامّه نيست بلکه حوادث و امور خارجي هم در شئون او دخالت دارند، لذا ممکن است براي خداوند «بداء» حاصل شده و روي جريان تکويني

جهـان آفـرينش بعضـي از نوشته‌هـاي قبلي آن دو ملـك صـورت خارجـي پيـدا نکنـد.
البته نسبت دادن تفاصيل ولادت به خداوند متعال منافاتي با استناد اين امور به علل و اسباب مـادي آن‌ها نـدارد زيـرا ايـن دو قسمـت از اسبـاب يعنـي اسبـاب مـادي و معنـوي در طــول هم قـرار گرفتـه‌اند. (1)

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الاِْنْسانَ مِـنْ سُـلالَـةٍ مِـنْ طيـنٍ....ـ ثُـمَّ اَنْشَـأْناهُخَلْقـا اخَـرَ...،»

1- الميزان ، ج 5 ، ص 27.

«و ما از پيش انسان را از چكيده‌اي از گل آفريديم... و در آخر او را خلقتي ديگر كرديم... .» (12تا14/مؤمنون)

نفس نسبت به جسمي كه در آغاز مبدأ وجود او بوده - يعني بدني كه باعث و منشأ پيـدايش آن بـوده - به منزله ميوه از درخت، و به وجهي به منزله روشنـائـي از نفـت است. با اين بيان تا حدي كيفيت تعلق روح به بدن، و پيدايش روح از بدن، روشن مي‌گردد و آن‌گــاه با فرارسيــدن مرگ اين تعلــق و ارتبــاط قطع مي‌شود، ديگــر روح با بدن كار نمي‌كند، پس روح در اوّل پيدايش آن عين بدن بود، و سپس با انشائي از خدا از بدن متمايز مـي‌گردد، و در آخر با مردن بــدن، به‌كلّـي از بـدن جدا و مستقل مــي‌شــود.(1)

1- الميزان ، ج 2 ، ص 259.

«...وَ نَـفَخْـتُ فيـــــهِ مِــــنْ رُوحـــــي...!»
«...و از روح خود در او دميدم...!»(29 / حجر)
در آيه «...سپس آن استخوان‌هارا با گوشت پوشانديم و در آخر او را خلقتي ديگر كرديم،» ملاحظه مي‌شود: روح‌انساني همان بدن‌است‌كه خلقت ديگر به‌خودگرفته، بدون اين‌كه چيزي‌بر آن اضافه‌شده باشد. و در آيه «بگو ملك‌الموتي كه موكل شماست شمارا
پيوستن روح به بدن و جدا شدن آن (87)
مي‌گيرد،» مي‌فرمايد: روح در هنگام مرگ از بدن گرفته مي‌شود در حالي‌كه بدن به‌حال خود باقي است و چيزي از آن كم نمي‌گردد.
پس روح امر موجودي است كه في نفسه يك نوع اتحاد با بدن دارد و آن اين است كه متعلق به بدن است. در عين حال يك نوع استقلال هم از بدن دارد، به‌طوري‌كه هر وقت تعلقش از بدن قطع شد از او جــدا مي‌شـود.
خداي تعالي در آيه فوق اگـر روح را به‌خود نسبت داده و اضـافـه كـرده به منظور تشـريف و احترام بوده، و از باب اضافه لامي است كه اختصاص و ملكيت را مي‌رساند.

«وَ هُوَ الَّذي يَتَوَفّكُـمْ بِالَّيْـلِ...،»
«او خدائي است كـه مي‌ميـرانـد، شمـا را در شب و مي‌داند آن‌چه را كه كسب مي‌كنيد در روز... .» (60 / انعام)
خداي سبحان در آيات قرآن كلمه «تَوَفّي» را كه به معناي گرفتن تمامي چيزي را گويند، به‌معناي گرفتن روح استعمال كرده است. هم‌چنين خواب بردن را هم «تَوَفّي» ناميده و در آيه
«اَللّــهُ يَتَـوَفَّي الاَنْفُــسَ حيــنَ مَوْتِهـا وَ الَّتــي لَـمْ تَمُــتْ فــي مَنامِهــا...،»
«خداست آن كسي كه جان‌ها را در وقت مــردن مي‌گيرد و هم‌چنين آن جانـي كه نمرده ولكن بخواب رفته است...،» (42 / زمر)

كلمه مزبور را به اين معني استعمال كرده است. چون مرگ و خواب هر دو در اين‌كه رابطه نفس را از بدن قطع مي‌كنند مشترك‌اند، همان‌طور كه بعث به معناي بيدار كردن و بعث به‌معناي زنده‌كردن هردو در اين‌كه‌دوباره اين‌رابطه‌را برقرار مي‌سازند شريك‌اند، چه هر دو باعــث مي‌شوند نفس دوبـاره آن تصرفاتــي را كه در بـدن داشت انجام دهد.
و اما اين‌كه توفي را مقيد به شب و بعث را مقيد به روز نمود از اين رو بوده كه غالبا مـردم در شب به‌خواب رفته و در روز بيدارند وگرنه خصوصيتي در خواب شب نيست.
اين‌كه فرمود - «يَتَوَفّكُمْ» يعني مي‌گيرد شما را و نفرموده، مي‌گيرد جان شما را، دلالت دارد، بر اين‌كه حقيقت انساني كه ما از آن به كلمه «من» تعبير مي‌كنيم همان روح انساني است و بس و چنان نيست كه ما خيال مي‌كنيم، روح جزئي از انسان است و يا صفت و يا هيئتي است كه عارض بر انسان مي‌شود.

حقيقت آدمي تن خاكي او نيست، بلكه روح اوست و بنـابـرايـن با قبض روح كردن ملك المـوت چيـزي از ايـن حقيقـت گــم نمـي‌شـود.
پس معني آيه اين مي‌شود كه خداي متعال شما را در شب مي‌ميراند، در حالي كه مي‌داند، آن‌چه را در روز از اعمال ارتكاب كرديد ولي روح‌هاي شما را نگه نمي‌دارد تا مرگشان ادامه يابد بلكه براي اين‌كه اجل‌هاي معين شما به آخر برسد، شما را دوباره زنده مي‌كند و پس از آن به‌واسطه مرگ و حشر به سوي او خواهيد برگشت و شما را از اعمالتــان كـه انجـام داده‌ايــد خبــر خواهد داد. (1)

1- الميزان ، ج 13 ، ص 204.

«اَللّهُ يَتَوَفَّيالاْنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَ الَّتي لَمْ تَمُتْ في مَنامِها فَيُمْسِكُ الَّتي قَضي عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الاُْخْري اِلي اَجَلٍ مُسَمًّي ...،»

«خداست آن كسي كه جان‌ها را در دم مرگ، و هم از كساني كه نمرده‌اند ولي به‌خواب رفته‌اند، مي‌گيرد، آن‌گاه آن‌كه قضاي مرگش رانده شده نگه مي‌دارد، و آن ديگران را رها مي‌كند. ...»(42/زمر)

كلمه «تَوَفّي» و «استيفاء» به معناي گرفتن حق به تمام و كمال است. مضمون آيه فـوق از گـرفتـن و نگـه داشتـن و رهـا كـردن، ظـاهـر در ايـن اسـت كـه ميـان نفـس و بـدن دوئيـت و فـرق است.

از جملـه آياتي كـه در اين‌زمينـه است:

«قُـلْ يَتَوَفّكُمْ مَلَكُالْمَـوْتِ الَّـذي وُكِّـلَ بِكُـمْ ثُمَّ اِلـي رَبِّكُـمْ تُرجَعُـونَ،»

«بگو در دم مرگ آن فرشته مـرگي كـه مـوكل بـر شماست، شمـا را به تمام و كمـال مي‌گيرد و سپس به سوي پروردگـارتـان بـرمـي‌گـرديـد.» (11 / سجـده)

آيا بعد از مردن و جدائي اجزاء بدن (از آب، و خاك، و معدنيهايش) و جدائي اعضاي آن، از دست و پا، چشم و گوش، و نابودي همان اعضاءِ عضوي‌اش، و دگرگون شدن صورت‌ها، و گم گشتن در زمين، به‌طوري كه هيچ با شعوري نتوانـد خاك مـا را از خـاك ديگـران تشخيـص دهـد، دوبـاره خلقـت جـديـدي به‌خـود مـي‌گيـريـم؟

خداي تعالي پاسخ سؤال بـالا را بـه رسول گـرامي خـود يـاد مي‌دهـد و مي‌فرمايد:

- بگو شما بعد از مردن گم نمي‌شويد، و اجزاءِ شما ناپديد و درهم و برهم نمي‌گردد،

چون فرشته‌اي كه موكّل به شماست، شما را به تمامي و كمال تحويل مي‌گيرد و نمي‌گذارد گم شويد، بلكه در قبضه و حفاظت او هستيد، آن‌چه از شما گم و درهم و برهم مي‌شـود، بدن‌هاي شماست، نه نفس شما و يا نه آن كسي كه يك عمر مي‌گفت (من) و به او مي‌گفتنـــد (تو).(1)

1- الميزان ، ج 2 ، ص 256.

فصل سوّم :روح، و هویت انسان

«هَـلْ اَتي عَلَي الاْنْسانِ حيـنٌ مِــنَ الــدَّهْـــــرِ لَـمْ يَكُـنْ شَيْئاً مَـذْكُـــورا،»
«آيــا بــر انســان روزگارانــي نگذشــت كه چيـزي لايق ذكر نبود؟» (1 / دهر)
شكي‌نيست در اين‌كه در داخل اين‌هيكل محسوس كه ما آن‌را انسان‌مي‌ناميم، مبدئي
(96)
براي حيات است، كه شعور و اراده آدمي مستند به آن است و خداي تعالي در آن‌جاكه سخن از خلقت انسان به عنوان - آدم - دارد از اين مبدأ تعبير به روح و در بعضي موارد تعبيربه «نفس»كرده‌است، نظير آيه: «فَاِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ روُحي...،» (29/حجر) و يا «ثُمَّ سَوّيهُ وَ نَفَخَ فيهِ مِنْ رُوحِه... .» (9 / سجده)
آن‌چه در بدو نظر از آيه به ذهن مي‌رسد، اين است كه روح و بدن دو حقيقت قرين هم‌اند، نظير خميري كه مركب از آرد است و آب، و انسان مجموع هر دو حقيقت است. وقتــي روح قرين جسد قــرار گرفت، آن انسان زنــده است و وقتــي از هم جدا شد همــين جدا شدن مرگ است.
و لكـــــن آيــــــــه:
هويت انسان از نظر قرآن (97)
«قُلْ يَتَوَفّيكُمْ مَلَكُالْمَوْتِالَّذي وُكِّلَ بِكُمْ...،»
«بگــو مي‌گيـرد، شما را به‌طور كامــل فرشتــه مرگي كه موكّــل بر شماســت...،»
(11 / سجده)
اين معنا را تفسير مي‌كند، چون مي‌فهماند آن روحي كه در هنگام مرگ و به حكم آيه نام‌برده قابض الارواح آن را مي‌گيرد، عبارت است از آن حقيقتي كه يك عمر به او مي‌گفتيم: تو - شما - جنابعالي و امثال اين‌ها. و آن عبارت است از انسان به تمام حقيقتش، نه يك جزء از مجموعش. پس مراد به نفخ روح در جسد اين است كه جسد را به عينه انسان كند، نه اين‌كه واحدي را ضميمه واحد ديگري سازد، كه هم ذاتش غير آن باشد و هم آثار ذاتش غير آثار ذات آن باشد، پس انسان بعد از آن‌كه روح به بدنش تعلق
(98) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
مي‌گيرد و بعد از آن‌كه روحش از بدنش مفارقت مي‌كند، در هر دو حال يك حقيقت است و از آيه شريفه زير هم همين معنـا استفـاده مـي‌شود:
«و مــا انسان را از خلاصه‌اي از گل آفريديــم و سپس او را نطفــه‌اي

كرديم و در محفظه‌اي معتبر جاي داديم، سپس آن نطفه را علقه و بعد آن علقه را مضغه و آن‌گاه آن مضغه را استخوان‌ها كرديم و آن‌گاه روي آن استخوان‌ها گوشت پوشانديم و در آخر او را خلقتي ديگر كرديم... .» (12 تا 14 / مؤمنون)

پس آن چيزي كه خلقتي ديگر مي‌شود، عينا همان نطفه‌اي است كه مراحل علقه‌گي و مضغه‌گي و استخواني را پيموده است.

آيه زير نيز در معناي آيه فوق است كه مي‌فرمايد:

«هَلْ اَتي عَلَيالاِنْسانِ حينٌ مِنَالدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُورا،» (1 / دهر)

هويت انسان از نظر قرآن (99)

كه شيئي نبودن انسان را مقيد مي‌كند به قيد مذكور و مي‌فهماند انسان چيز بوده، لكن چيز مذكور نبوده و همين طور هم هست، چون انسان زمين بوده، نطفه بوده، لكن در آن مراحل قبلي جزو انسان‌ها به‌شمار نمي‌رفته و نمي‌گفتند فلان مواد غذائي عينا فلان شخص است، پس مفاد كلام خداي تعالي اين است انسان يك واحد حقيقي است، كه همان واحد حقيقي يگانه مبدأ است. براي تمامي آثار بدني طبيعي و آثار روحي، هم‌چنان‌كه همين واحد حقيقي في نفسه مجرد از ماده است، به‌شهادت اين‌كه به‌حكم آيه:

«قُلْ يَتَوَفّكُمْ مَلَكُالْمَوْتِ الَّذي وُكِّلَ بِكُمْ...: بگو مي‌گيرد، به‌طور كامل شما را فرشته مرگ...» (11/سجده) و آيه «اَللّهُ يَتَوَفَّي الاَنْفُسَ حينَ مَوْتِها...: خداوند مي‌گيرد جان‌ها را در هنگام موت...» (42 / زمر) و آيه «ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقا اخَرَ...: در آخر آن‌را خلقتي ديگر كرديم...،» (14 / مؤمنون) به شرح فوق در دم مرگ، انسان مجرد از بدن مادي رها مي‌شود و خدا انسان‌را مي‌گيرد. (1)

(100) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث

«كـــانَ النّـاسُ اُمَّـــةً واحِـــــدَةً...»
«مردم يك‌گروه بودند... .» (213/بقره)
(در ذيل آيه فوق مباحث مربوط به آغاز پيدايش انسان در تفسير گرانمايه الميزان
1- الميـــزان ، ج 39 ، ص 378.

شروع شده كه مطلب زير قسمتي از آن مي‌باشد).
خداونــد متعال هنگام آفرينش، انسان را مركب از دو جزء و داراي دو جوهر قرار داد يكي جوهــر جسماني كه مــاده بدني اوســت و ديگري جوهــر مجرد كه روح و روان اوست.
ايـن دو پيوستـه در زندگـاني دنيـوي همـراه و ملازم يكـديگـرند و هنگـام مـرگ روح زنـده از بـدن جـدا شـده و سپـس انسـانـي بـه پيشگـاه پـروردگـار بـاز مي‌گردد.
در جمله:
«...ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقا اخَرَ...»
«...سپـس آن را آفرينـــش ديگـــري پــديــد آورديـم... .» (14 / مؤمنـــون)

بيان تطورات مادّي نطفه به علقه و مضغه و غيره مي‌فرمايد «آن‌را به خلقت ديگري آفريديــم.» از اين تعبير استفاده مي‌شود كه آفرينش اخير سنخ اطوار سابق نيست، و در آيــه «فَــاِذا سَوَّيْتُــهُ وَ نَفَخْــتُ فيــهِ مِــنْ روُحــي...،» (29 / حجر) مي‌فرمايد كه هنگام آفرينش انسان، بعد از تسويــه جسمش يك روح الهي در آن دميده شـد و وجــودش مركب از آن دو جوهر اســت، از همـه روشن‌تـــر در آيــه زير مي‌فرمايـــد:
- «قُلْ يَتَوَفّكُمْ مَلَكُالْمَوْتِ الَّذي وُكِّلَ بِكُمْ...: شمــا گــم نخــواهيــد شـــد، بلكـه فـرشتـه مـرگ شما را به‌طـور كامل مي‌گيرد و نگهداري مي‌كند... .» (11 / سجده)
از اين تعبير كه مي‌فرمايد «فرشته مرگ شما را مي‌گيرد،» برمي‌آيد كه ايشان غير از بدن‌هائي هستندكه اجزاءِ آن در زمين پراكنده مي‌شود، پس در حقيقت ايشان گم

نشده‌اند و مستهلك و نابود نگشته‌اند چون جان‌هايشان محفوظ است. (1)

«وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ في سَبيلِ اللّهِ اَمْواتٌ بَلْ اَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ،»
«به كسي كه در راه خدا كشته شده مرده مگوئيد بل اينان زنده‌هائي هستند ولي شما درك نمي‌كنيد.» (154 / بقره)
تدبر در آيه‌فوق و آيات ديگر حقيقتي را روشن مي‌سازد و آن اين‌است‌كه به‌طوركلّي نفس آدمي موجودي است مجرد، موجودي است ماوراءِ بدن و احكامي دارد، غير احكام
1- الميزان ، ج 3 ، ص 161.
(104) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
بدن و هر مركب جسماني ديگر، بلكه با بدن ارتباط و علقه‌اي دارد و يا بگو با آن متّحد است و به‌وسيله شعور و اراده و ساير صفات ادراكي، بدن را اراده و تر و خشك مي‌كند.
دقّت در آيات مي‌فهماند كه تمام شخصيت انسان بدن نيست، كه وقتي بدن از كار افتاد شخص بميرد و با فناي بدن و پوسيدن و انحلال تركيب‌هايش و متلاشي شدن اجزائش، فاني شود، بلكه تمام شخصيت آدمي به چيز ديگري است كه، بعد از مردن بدن باز هم زنده است، يا عيشي دائم و گوارا و نعيمي مقيم را از سر مي‌گيرد، (عيشي كه ديگر در ديدن حقايق محكوم به اين نيست كه از دو سوراخ چشم سر ببيند و در شنيدن حقايق از دو سوراخ گوش بشنود، عيشي كه ديگر لذتش محدود به درك ملايمات جسمي نيست) و يا به شقاوت و رنجي دائم و عذابي اليم مي‌رسد.
و نيز مي‌رساند كه سعادت آدمي در آن زندگي و شقاوت و تيره روزي‌اش، مربوط
مفهوم دوگانگي و اتحاد روح با بدن (105)
به سنخ ملكات و اعمال اوست، نه به جهات جسماني (از سفيدي و سياهي و قدرت و ضعف) و نه به احكام اجتماعي (از آقازادگي و رياست و مقام و امثال آن.)
پس اين‌هاحقايقي‌است‌كه، اين‌آيات شريفه‌آن‌را دست‌مي‌دهد و معلوم‌است‌كه اين‌احكام مغاير با احكام جسماني است و از هر جهت با خواص ماديت دنيوي منافات دارد و از همه اين‌ها فهميده مي‌شودكه‌پس نفس‌انسان‌هاغيربدن‌هاي‌ايشان‌است. آياتي‌كه اين‌معنارا‌افاده‌مي‌كندعبارت‌اند از:
- «اَللّهُ يَتَوَفَّي الاَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَ الَّتي لَمْ تَمُتْ في مَنامِها فَيُمْسِكُ الَّتي

قَضي عَلَيْهَا الَمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الاُْخْري...: خداست،آن‌كسي‌كه جان‌هارا در دم‌مرگ و هم‌ازكساني‌كه‌نمرده‌اندولي به‌خواب رفته‌اند مي‌گيرد، آن‌گاه آن‌كه قضاي مرگش رانده‌شده نگه مي‌دارد وآن‌ديگران‌رارهامي‌كند...»(42/زمر)

- «قُلْ‌يَتَوَفّكُمْ‌مَلَكُ‌الْمَوْتِ‌الَّذي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ اِليرَبِّكُمْ تُرجَعوُنَ: بگو در دم‌مرگ آن‌فرشته مرگي كه‌موكل برشماست، شمارا به‌تمام و كمال مي‌گيردوسپس به‌سوي پروردگارتان‌برمي‌گرديد».(11/سجده)

(106) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث

- «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّي...: و از تو از روح مي‌پرسند، بگو روح از امـر پروردگار من اسـت... .» (85 / اسراء)

- «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الاِْنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طينٍ ثُـمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً في قَرارٍ مَكينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَاالمُضْغَةَ عِظاما فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْما ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقا اخَرَ فَتَبارَكَ اللّهُ اَحْسَنُ الْخالِقينَ: و ما از پيش انسان را از چكيده و خلاصه‌اي از گل آفريديم و سپس او را نطفه‌اي در قرارگاهي محفوظ كرديم و سپس نطفه را علقه و علقه را مضغه و مضغه را استخوان كرديم، پس آن استخوان را با گوشت پوشانديم و در آخر او را خلقتــي ديگر كرديم، پس آفرين به خــدا كه بهترين خالقان است.» (12 تا 14 / مؤمنون) (1)

1- الميزان ، ج 2 ، ص 255.

مفهوم دوگانگي و اتحاد روح با بدن (107)

«وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ في سَبيـلِ اللّهِ اَمْــواتٌ بَـلْ اَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ،»
«و به‌كسي‌كه در راه‌خدا كشته‌شده، مرده مگوئيد، بل اينان زنده‌هائي هستند ولي شما درك نمي‌كنيد.» (154/بقره)
آيــا نفـــس يـــا روح آدمــي مـوجـودي اســـت مجـــرد از مـــــاده ؟
البتــه مراد ما از نفــس آن حقيقتي است كه هر يك از مــا در هنگام سخن با عبارت - من - ما - شما - او - فلاني و امثال آن از آن حكايت مي‌كنيم و يا بدان اشاره مي‌نمائيم
(108) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
و نيز مراد ما به تجرد نفس اين‌است كه موجودي مادّي و قابل قسمت و داراي زمان و مكان نباشد.
حال كه موضوع بحث روشن شد و معلوم گشت كه درباره چه چيز بحث مي‌كنيم، اينك مي‌گوئيم، جاي هيچ شك نيست كه ما در خود معنائي و حقيقتي مي‌يابيم و مشاهده مي‌كنيم كه از آن معنا و حقيقت تعبير مي‌كنيم به (من) و مي‌گوئيم (من پسر فـلانــي هستم - يـا مـن در همـدان متـولـد شـــده‌ام) و امثـال اين تعبيرها كه همه روزه مكرّر داريم.
باز جاي ترديد نيست‌كه هر انساني در اين درك و مشاهده مثل ما است. من و تمامي انسان‌ها در اين درك مساوي هستيــم، و حتي يك لحظه و يك آن از زندگي و شعورمان از آن غافــل نيستيــم و مادام كه شعــورم كار مي‌كنـد، متوجهــم كه مــن، منــم و هرگــز نشده كه خودم را از ياد ببرم.
تجرد روح و من آدمي (بحث فلسفي) (109)
حال ببينيم اين (من) در كجاي بدن ما نشسته و خود را از همه پنهان كرده است؟ قطعا در هيچ يك از اعضاي بدن ما نيست. آن كه يك عمر مي‌گويد (من) در هيچ يك از اعضاي محسوس و ديده ما نيست. پس معلوم مي‌شود اين (من) غير بدن و غير اجزاءِ بدن است. اي بسا در يك حادثه نيمي از بدن انسان قطع شده، ولي خود او نصف نشده، بلكه همان شخص قبل از حادثه است.
(مــن) معنــائي اســت، بسيط كـه قـابـــل انقسام و تجـــزيـه نيســـت، ولـي بـدنـــش قـابـــل انقســام هســـت. نفس غير بدن است، نه همه آن است و نه جزئي از اجزاءِ آن و نه خاصيتي از خواص آن، نه آن خواصي كه براي ما محسوس است و نه آن خواصي كه با استدلال به
(110) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث

وجـــودش پـي بـــرده‌ايـم و نـه آن خـواصـي كـه بـراي مـا هنـوز درك نشـده اســـت.
و نيز اين حقيقتي كه مشاهده مي‌كنيم امر واحدش مي‌بينيم، امري بسيط كه كثرت و جزء و مخلوطي از خارج ندارد، بلكه واحدصرف است. هر انساني اين معنا را در نفس خود مي‌بيند و درك مي‌كند كه او اوست و غير او نيست و دو كس نيست بلكه يك نفر است و دو جزء ندارد بلكه يك حقيقت است.
پـــس معلوم مي‌شود اين امـــر مشهود، امـــري است مستقل، كه حدماده بر آن منطبـــق و صادق نيســـت و هيچ يـــك از احكام لازم مـــاده در آن يافـــت نمي‌شود، نتيجه مي‌گيريم پس او جوهري است مجرد از مـــاده، كه تعلقـــي به بدن مادّي خود دارد، تعلقـــي كه او را با بـــدن به نحوي متّحد مي‌كند، يعني تعلق تدبيري، كه بدن را تدبير و اداره مي‌كند (و نمي‌گذارددستگاه‌هاي‌بدن از كار بيفتند و يا نامنظم‌كار كنند.) (1)
تجرد روح و من آدمي (بحث فلسفي) (111)

«... اُولئِكَ كَتَبَ في قُلُوبِهِمُ الْايمانَ وَ اَيَّدَهُمْ بِروُحٍ مِنْهُ ... اُولئِكَ حِزْبُاللّهِ...،»
«هيچ قومي نخواهي يافت كه ايمان به‌خدا و روز جزا داشته باشند و در عين حال با كساني كه دشمني خدا و رسولش مي‌كنند دوستي كنند. هر چند دشمن خدا و رسول پدران و يا فرزندان و يا برادرانشان و يا قوم و قبيله‌شان باشند، براي اين‌كه

1- الميـــــــــزان ، ج 2 ، ص 285.

خداوند در دل‌هايشان ايمان را نوشته و به روحي از خودش تأييدشان كرده و ... اينان حزب خدايند. آگاه باش كه حزب خـدا تنهـا رستگـاران‌اند.» (22 / مجادله)
كلمه «تأييد» به معناي تقويت است. معناي جملـه ايـن است كــه خـداي تعالي اين‌گونــه انسان‌ها را بــه روحـي از خـود تقويــت نمـــود.
روح به‌طوري كه از معناي آن به ذهن تبادر مي‌كند - عبارت است از مبدأ حيات، كه قدرت و شعور از آن ناشي مي‌شود، بنابراين اگر عبارت «...وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ...،» را بر ظاهرش باقي بگذاريم، اين معنا را افاده مي‌كند: كه در مؤمنين بغير از روح بشريت كه در مؤمن و كافر هست، روحي ديگر وجود دارد كه از آن حياتي ديگر ناشي مي‌شود و قدرتي و شعـوري جديد مي‌آورد و به همين معناست كه آيه:

«اَوَ مَــنْ كانَ مَيْتـا فَاَحْيَيْنـهُ وَ جَعَلْنـا لَهُ نُــورا يَمْشــي بِه فِــي النّـاسِ...،»
«آيا كسي كه مرده بود و ما او را زنده كرديم و برايش نوري قرار داديم، تا با آن در بيــن مردم زندگــي كند، مثل كسي است كه در ظلمت‌هائي قرار دارد كه بيرون‌شدن از آن برايش نيست...؟» (122 / انعام)
و نيز آيه شريفه زير به آن اشاره نموده و مي‌فرمايد: «هر كس از مرد و زن عملي صالح كند در حالي كه ايمان داشته باشد، او را به يك زندگي طيبي زنده مي‌كنيم.» (97 / نحل)
حيات طيبي كه در آيه است ملازم با اثر طيب است، اثر حيات كه قدرت و شعور است در زندگي طيب، طيب خواهد بود و وقتي قدرت و شعور طيب شد، آثاري كه متفرع بر آن است يعني اعمالي كه از صاحب چنين حياتي سر مي‌زند، همه طيب و صالح خواهد بود

و اين قـدرت و شعـور طيب، همـان است كـه در آيـه سوره نـور از آن

تعبير به نور كرد.
اين حيات، زندگي خاصي است كريم، كه آثاري خاص و ملازم با سعادت ابدي انسان دارد، حياتي است وراءِ حياتي كه مشترك بين مؤمن و كافر است و آثارش هم مشترك بين هر دو طايفه است، پس اين زندگي مبدئي خاصي دارد و آن روح ايماني اســت كه آيه شريفـه آن‌را روحي سواي روح مشتــرك بين مؤمــن و كافــر مي‌دانــد.
«...اُولئِكَ حِزْبُ اللّهِ اَلا اِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (22 / مجادله)
اين جمله تشريف و بزرگداشتي است از، همان افراد مخلص، مي‌فرمايد اين‌ها كه داراي ايماني خالص‌اند حزب خداي تعالي‌اند، هم‌چنان‌كه آن منافقين كه در ظاهر اظهار اسلام مي‌كنند و در باطن كفّار و دشمنان خدا را دوست مي‌دارند، حزب شيطان‌اند و زيانكارند هم‌چنان‌كه گفتيم حزب‌اللّه رستگارند.
روح تقويت كننده حزب اللّه (115)
در آيـه فـوق دوبـاره اسـم ظـاهـر حـزب اللّه را به‌جاي ضميـر ذكـر كـرد، تا كلام جنبـه يـــك مثـل معـروف به‌خــود بگيـرد. (1)

«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّي وَ مااُوتيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلاّ قَليلاً،»

«و تو را از حقيقت روح پرسش مي‌كنند، بگو كه روح از سنخ امر پروردگار من است و آن‌چه از علم به شما روزي شده بسيار اندك است.» (85 / اسراء)

1- الميـــــــزان ، ج 38 ، ص 47.

از معناي آيه فوق معلوم شد كه، جواب آيه از سئوال از روح مشتمل بر بيان حقيقت روح است و اين‌كه روح از مقوله امر است.

و امّا جمله «...وَ ما اُوتيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلاّ قَليلاً،» (85 / اسراء) معنايش اين است كه آن علم به روح كه خداوند به شما داده اندكي از بسيار است.

چه روح موقعيتي در عالم وجود دارد و آثار و خواصي در اين عالم بروز مي‌دهد كه، بسيار بديع و عجيب است و شما از آن آثار بي‌خبريد. (1)

1- الميزان ، ج 25 ، ص 337.

بخش دوّم :انسانیّت

فصل اوّل :نوع انسان

(118)
(119)
«كـــــانَ النّـــــاسُ اُمَّـــــةً واحِـــــدَةً...،»
«مردم يك‌امت واحد بودند... .» (213/بقره)
آن‌چه از آيات شريفه در اين موضوع استفاده مي‌شود، اين است كه، اين نسل انساني‌كه يك نوع مستقلي است كه از نوع ديگري جدا نشده و از روي قانون تحول و
(120)
تكامل طبيعي به‌وجود نيامده است، بلكه خدا آن‌را مستقيما از زمين آفريد يعني زماني بود كه زمين و آسمان وجود داشت و در زمين موجوداتي بودند ولي انسان نبود، بعد خـدا يك جفت از نوع انسانـي آفريد كه سـر سلسله نسل موجود بشر مي‌باشند. (1) در آيـه‌هـاي زيـر مي‌فرمـايـد:
- «...اِنّا خَلَقْناكُـمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ اُنْثـي وَ جَعَلْناكُـمْ شُعُوبا وَ قَبائِـلَ...:... ما شما را از يك نـر و مـاده آفريديـم و دستـه دستـه و قبيله قبيله‌تـان قرار داديـم... .» (13 / حجرات)
- «... خَلَقَكُمْ مِنْ‌نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ جَعَلَ‌مِنْها زَوْجَها...:... شمارا از يك تن آفريد و جفتش را
1- (قرآن شريف از اين‌كه آيا غير از انسان‌هائي كه از نسل آدم و حوا آفريده شده‌اند، انسان ديگري در زمين يا جاي ديگر بوده يا نبوده ساكت است.)
نوع انسان (121)
از خودش قرار داد... .» (189/اعراف)
- «... كَمَثَلِادَمَ خَلَقَهُ‌مِنْ‌تُرابٍ...:... مانندحكايت‌آدم‌است‌كه، اورااز خاك‌آفريد... .» (59/آل‌عمران)
امّا فرضيه‌اي كه دانشمندان طبيعي درباره تحول انواع فرض كرده‌اند و روي آن پيدايش‌انسان‌را به‌واسطه‌تكامل‌ميمون يا ماهي احتمال‌داده‌اند فرضيه‌اي بيش‌نيست.(1)

«... وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثيرا وَ نِساءً...،»
«... و از آن دو مـردان و زنـــان بسيـاري پــراكنـده ســاخت... .» (1 / نســـــاء)
1- الميزان ، ج 3 ، ص 159.

آيات قرآن مجيد، نسل انسان موجود را كه با نطفه توالد مي‌كند، منتهي به آدم و زنش مي‌داند. خلقت آن دو را نيز از خاك مي‌داند. پس نوع انسان به آن دو باز مي‌گردد بــدون اين‌كه خود آن دو به‌چيزي همان‌اند يا هم جنس منتهي شوند، بلكه آفرينشي مستقــل دارنــد.
امّا آن‌چه امروزها معروف شده اين است كه، مي‌گويند پيدايش انسان‌اولي در اثر تكامل بوده است.
اين فرضيه از آن‌جا به‌وجود آمد كه در ساختمان موجودات به‌طور منظم كمالي ديده مي‌شود كه در يك سلسله مراتب معيني از نقص رو به كمال پيش رفته است و نيـز تجربه‌هائي كه در زمينه تطورات جـزئي به عمل آمـده، همـين نتيجـه را تـأييـد مـي‌كنـد. اين فرضيه‌اي است كه براي توجيه خصوصيات و آثار انواع مختلف فرض

شده است، بدون اين‌كه دليل مخصوصي آن را اثبات نمايد و يا عقيده‌اي مخالف آن را رد كند. بنابراين، مي‌توان فرض كرد كه اين انواع به‌كلّي از هم جدا و مستقل باشند بدون اين‌كه تطوري كه نوعي را به نوع ديگر مبدل سازد در كار بيايد. هنوز تجربه تحوّل فردي را از يك نوع به نوعي ديگر مشاهده ننموده و هرگز ديده نشده كه ميموني تبديل به انسان شود. اين فرضيه‌اي است كه براي توجيه مسايل مربوطه ساخته‌اند بدون اين‌كه دليل محكمي در مورد آن وجود داشته باشد، بنابراين آن‌چه را كه قرآن بدان اشاره كرده و انسان را نوعي مستقل دانسته است با هيچ مطلب علمي منافات ندارد.(1)

1- الميزان ، ج 7 ، ص 241.

«اِنَّ هــذِهِ اُمَّتُكُـــــمْ اُمَّـــــةً واحِـــــدَةً وَ اَنَـــا رَبُّكُـــمْ فَــاعْبُـــدُونِ،»
«اين نوع انساني، امّت شما بشر است، و اين هم واحد است، (همه در انسانيت يكي هستند) پس امّت واحده‌اي هستند و من - اللّه واحد تعالي - پروردگار شما هستم، زيـرا مالـك و مدبّر شمايم، پس تنها مرا بپرستيد و نه غير.» (92 / انبياء)

كلمه «اُمَّت» به معناي جماعتي است كه يك هدف آن‌ها را وحدت داده باشد و همه به‌سوي آن هدف باشند.

خطاب در آيه شريفه به‌طوري‌كه سياق بدان گواهي مي‌دهد خطابي است عمومي، كه تمام افراد مكلف بشر را در برمي‌گيرد و مراد به امّت در اين‌جا نـوع انسـان است، كـه

معلــوم اسـت نـوع بـراي خــود وحــدتي دارد و همـه انسان‌ها در آن نـوع واحـدنـد. نوع انساني وقتي نوعي واحد و امتي واحده، داراي هدف و مقصدي واحد بود و آن هدف هم عبارت بود از سعادت حيات انساني، ديگر ممكن نيست غير ربي واحد ارباب ديگري داشته باشد. چون ربوبيت و الوهيت منصب تشريفي و قراردادي نيست، تا انسان به‌اختيار خود هركه را و هرچه را خواست براي‌خود رب قرار دهد، بلكه ربوبيت و الوهيت به‌معناي مبدئيت تكوين و تدبير است و چون همه انسان‌ها از اولين و آخرينشان يك‌نوع‌اند و يك‌موجودندو نظامي‌هم كه‌به‌منظور تدبيراُمورش در او جريان‌دارد، نظامي است واحد و متصل و مربوط، كه بعضي اجزاء را به بعضي ديگر متصل مي‌سازد، قهرا اين نوع واحد و نظام واحد را جز مالك و مدبّري واحدبه‌وجود نياورده است و ديگر معنا ندارد كه انسان‌ها در امر ربوبيت با هم اختلاف كنند و هر يك براي خود

ربي اتخاذكند، غير رب آن‌ديگري و يا در عبادت‌راهي برود، غير آن راهي‌كه ديگري سلوك مي‌كند.

پــس انسان نــوع واحــد است و لازم اســت ربــي واحد اتخــاذ كنــد و او ربّي باشــد كه حقيقــت ربـوبيـــت را واجــد بــاشــد و او خــداي عــزّ اسمــه اســت. (1)

«...اِنَاللّــهَ كانَ عَـلَيْكُـــمْ رَقيبـــا،»
«...خدا بر شما مراقب است.»(1/نساء)
1- الميـــزان ، ج 28 ، ص 174.

«رَقيب» به معناي مطلق حفظ و نگهداري نيست، بلكه توجّه به كارهاي شخصي است كه بــه منظور اصــلاح نواقــص و يا ضبــط، تحــت نظــر گـرفتـه شـده بـاشـد پس در واقـع مثل اين است كه چيــزي را بــا مـلاحظــه و توجــه حفــظ كــرده اســت.
اين آيه انسانيت را با توجّه به وحدت نوعي آن، امر به تقوي نموده، همان پايه و اساس واحدي كه «انسانيت» همه‌افراد به‌طور متساوي‌از آن بهره‌منداند و چنين دستور داده كه آثار و لوازم اين وحدت را حفظ كنند، و امر به تقوي را معلل نموده به اين‌كه خداونــد رقيب و نگران شماســت.
بديهي است كه از اين تعليل، بزرگترين تهديد در مــورد مخالفت با فرمان تقوي استفاده مي‌شود.
با دقّت در اين آيه مي‌توان ارتباط آياتي را كه درباره سركشي و ستم و فساد در زمين و طغيان و غيره بحث مي‌كند، با آياتي كه انسان را به منظور حفظ وحدت انساني

و جلوگيري‌از تباهي و سقوط بشدت تهديد مي‌كند، به‌خوبي دريافت.(1)

«...وَ اتَّقُوا اللّهَالَّـذي تَسآئَلُونَ بِـهِ وَ الاْرْحامَ اِنَاللّـهَ كانَ عَلَيْكُـــمْ رَقيبـا،»
«...بترسيـد از خـدائـي كـه بهنـام او از يكـديـگر خواهش‌هـا مي‌كنيـد و بتـرسيـد از قطـع رحـم كـه خـدا بـر شمـا مـراقـب اسـت.» (1 / نسـاء)
«رحم» در اصل همان رحم زن كه عضوي دروني است مي‌باشد و آن جايگاه نطفه و
1- الميزان ، ج 7 ، ص 235.

محل پرورش و رشد بچه است. سپس اين لغت، به علاقه ظرف و مظروف در مورد قرابت استعمال شده است. چون نزديكان از آن نظر كه همه از يك رحم منشأ گرفته‌اند، همانند مي‌بـاشنـد و بنابرايـن رحـم همـان «قريب» اسـت و «ارحام» بـه معنـاي «اقـربـا» است.
قرآن مجيد به موضوع «رحم» توجّه خاصي مبذول داشته است، همان‌طور كه به موضوع «ملّت» نيز توجّه كامل نموده است. خويشاوندي جامعه‌اي كوچك است همان‌طور كه ملّت جامعه‌اي بزرگ مي‌باشد. و قرآن مجيد به موضوع جامعه اهميت فوق‌العاده داده و آن‌را حقيقتي مي‌داند كه داراي خواص و آثاري مخصوص مي‌باشد. هم‌چنان‌كه به فرد نيز توجه كرده و آن‌را هم داراي آثاري مي‌داند كه از عالم هستي كمك مي‌جويد... .

«وَ هُـــوَ الَّـذي خَلَـــقَ مِـــنَ الْمـــاءِ بَشَـــرا فَجَعَلَـــهُ نَسَبـــا وَ صِهْـــرا...،»
«اوست خدائي كه بشر را از آب خلـق كرد و بين آن‌ها خويشاوندي و ازدواج قرار داد... .» (54/فرقان)
مي‌فرمايد:
- «و شما را دسته دسته و قبيله قبيله قرار داد تا يكديگـر را بشنـاسيد... .» (13 / حجرات)
- «...در كتاب خـدا بعـض از خويشاونـدان بر بعـض ديگـر مقـدم‌انــد... .» (6 / احزاب)
- «آيا باز هم اميد به نجات داريد، در صورتي كه از خدا روبگردانيد، براي اين‌كه فســاد در زمين نموده و قطـع رحـم كنيــد.» (22 / محمد)
خلاصه معني قسمت اوّل آيه اين بود كه از خدا بترسيد، از آن نظر كه شما را پرورش داد و شما را آفريد و تمامي افراد را از سنخ واحدي كه در همه شماها محفوظ

است پي‌ريزي نموده و اين ريشه و ماده واحدي است كه با ازدياد شما رو به افزايش گذاشته است و آن همان جوهره انسانيت است.
و امّا مفـاد قسمـت آخـر اين است كـه بپرهيـزيـد از خـدا و اين از نظـر عـزّت و عظمتـي است كـه در نظـر شمـا دارد و هم‌چنيـن بپرهيزيـد يگـانگـي خـويشـاونديِ‌اي را كه خـداونـد بين شمـا قـرار دارد. (اين يـك شعبـه از همبستگـي و سنخيـت افـراد انسان است.) (1)

1- الميـــــــزان ، ج 7 ، ص 232.

«...فِطْرَةَاللّهِالَّتي فَطَرَالنّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِاللّهِ...»
«...فطــرت خــدا، فطرتـي كــه خــدا بشـر را بــر آن فطـرت آفــريــده، و در آفـــرينـش خـــدا دگـرگـونــي نيســت... .» (30 / روم)
«...ذلِكَ الدّينُ الْقَيِّمُ...! ـ ...اين است ديـن مستقيم...!» (36 / توبه)
انسانيت خود سنّتي است واحد و ثابت به ثبات اساسش، كه همان انسان است و همين سنّت است كه آسياي انسانيت بر محور آن مي‌گردد و هم‌چنين سنت‌هاي جزئي كه به اختــلاف افراد و مكان‌هــا و زمان‌هــا مختلف مي‌شـود، پيرامون آن دور مي‌زند.
و ايـن همـان اسـت كـــه جمـلـــه «...ذلِــكَ الدّيــنُ الْقَيِّـــمُ...،» (36 / توبه) بـدان

اشـاره مـي‌كنــد.
نوع انسان يك سعادت و شقاوت دارد، اگر سعادت افراد انسان‌ها به‌خاطر اختلافي كه با هم دارد مختلف مي‌شد، يك جامعه صالح و واحدي كه ضامن سعادت افراد آن جامعه باشد، تشكيل نمي‌گشت و هم‌چنين اگر سعادت انسان‌ها به حسب اختلاف اقطار، و سرزمين‌هائي‌كه در آن زندگي مي‌كنند، مختلف مي‌شد و سنت اجتماعي كه همان دين است عبارت مي‌شد از آن‌چه منطقه اقتضا كند، آن‌وقت ديگر انسان‌ها نوع واحدي نمي‌شدند، بلكه به اختلاف منطقه‌ها مختلف مي‌شدند و نيز اگر سعادت انسان به اقتضاء زمان‌ها مختلف مي‌شد، يعني اعصار و قرون يگانه اساس سنّت ديني مي‌گشت، باز انسان‌هاي قرون و اعصار نوع واحدي نمي‌شدند و انسان هر قرني و زماني غير انسان زمان ديگر مي‌شد و اجتماع انساني سير تكاملي نمي‌داشت و انسانيّت از نقص

متوجّه به‌سوي كمال نمي‌شد، چون ديگر نقص و كمالي وجود نداشت، زيرا وقتي انسان قرن گذشته غير انسان فعلي باشد، نقص و كمال او مخصوص به‌خودش مي‌شود و نقص و كمال اين نيز مخصوص خودش مي‌گردد و وقتي انسانيت به‌سوي كمال سير مي‌كنــد كه يك جهــت مشترك و ثابـت بين همه انسان‌هاي گذشتــه و آينــده باشــد.
منظور اين نيست كه اختلاف افراد و مكان‌ها و زمان‌ها هيچ تأثيري در برقراري سنّت ديني ندارد، بلكه مافي الجمله و تا حدي از آن را قبول

داريم، چيزي كه هست مي‌خواهيم اثبات كنيم كه اساس سنّت ديني عبارت است از ساختمان و بنيه انسانيت، آن بنيه‌اي كه حقيقتي است واحد و مشترك بين همه افراد و اقوام و ثابت در همه. (1)

1- الميزان ، ج 31 ، ص 288.

اصل و ريشه واحد نوع انسان

«...اَلَّـذي خَلَقَكُـمْ مِـنْ نَفْـسٍ واحِـدَةٍ وَ خَلَــقَ مِنْــها زَوْجَـها...،»
«...خدائي كه همه شما را از يك تن آفريد و همسرش را نيز از او پديد
آورد و از آن دو مـردان و زنـان بسياري پـراكنـده سـاخت... .» (1 / نساء)
از ظاهر عبارت چنين استفاده مي‌شود كه مقصود از «نَفْسٍ واحِدَه» آدم و
از «زَوْجَهــا» زن اوست. و اين دو، پــدر و مــادر نسل انسان كنوني
مي‌باشند كه ما از آنان هستيم و طبق آن‌چه كه از ظاهر قرآن كريم
استفــاده مي‌شود، انسان‌هاي كنوني

همه به آن دو منتهــي مي‌شوند، آن‌جا كه مي‌فرمايد: «شما را از يك نفر
آفريد و از او زنــش را به‌وجود آورد.» (56 / زمر) و يا فرمــود: «اي
فرزنــدان آدم، شيطــان شمــا را فريب ندهــد، همان‌طــور كه پدر و
مــادر شما را از بهشــت بيــرون كـرد.» (27 / اعراف)
آيه فوق فرق روشني با آيه سوره حجرات دارد، آن‌جا كه مي‌فرمايد: «اي
مردم شما را از مرد و زني آفريديم و شما را دسته دسته و قبيله قبيله
قرار داديم تا يكديگر را بشناسيد، گرامي‌ترين شما نزد خدا پرهيزكارترين
شماست،» (13 / حجرات) از آن رو كه آيه فوق مي‌خواهد بيان كند كه
افراد انسان از جهت انسانيت يكي هستند و از اين نظر كه هر يك از آن‌ها
نسبش به پدر و مادري كه از همين جنس انسان‌اند منتهي مي‌شود، فرقي
ندارند، پس نبايد يكي از آنان به ديگري تكبّر كند و يا جز بر اساس تقوي،
براي خود امتياز قائل شود، امّا آيه سوره نساء در مقام آن است كه بگويد
حقيقت افراد انسان يكي

است و تمام آنان با اين‌همه كثرتي كه در بين آن‌ها ملاحظه مي‌شود از يك
اصل مي‌باشند و از ريشه واحدي منشعب شده و رو به ازدياد گذاشته‌اند و
اين ظاهر آيه است كه مي‌فرمايد: و از آن دو زنان و مردان بسياري
پراكنده ساخت. اين مطلب مناسبت ندارد با اين‌كه مقصود از «...نَفْسٍ
واحِدَه» و «زَوْجَها...» هر زن و مردي باشد كه انسان از آن به‌وجود مي‌آيد.
(1)

«مـا خَلْقُكُـمْ وَ لا بَعْثُكُمْ اِلاّ كَنَفْسٍ واحِدَةٍ...،»
1- الميزان، ج 7 ، ص 228.

«خـداي تعالـي در ايـن آيـه فرمـوده: خلقت و بعـث شمـا افـراد درهـم و برهـم مانـند بعث يك فرد است... .»(28 / لقمان)
همان‌طور كه بعث يك فرد براي ما ممكن است بعث افراد در هم و برهم شده نيز مثل آن ممكن است، چون هيچ چيزي خدا را از چيز ديگر باز نمي‌دارد و بسياري عدد او را به‌ستــوه نمي‌آورد و نسبت به‌قــدرت او يكي با بسيــار مساوي اســت و اگر در آيه مــورد بحــث با اين‌كه گفتگــو از مسئله بعث بــود، خلقت را هم ضميمه فرمود، براي اين بود كه در ضمــن سخن بفهمانــد - خلقت و بعث از نظر آساني و دشواري يكساننــد، بلكــه اصــل فعــل خــدا متصــف بــه آســانــي و دشــواري نمي‌شــود.
شــايـد ايـن معنـا اضـافه شـدن خلـق و بعـث بـه ضميـر جمـع مـي‌بـاشـد كـه

منظـور از آن همـه مـردم اسـت، و آن‌گاه تشبيـه همـه بـه يـك نفـر اسـت و معنـايـش ايـن اسـت كـه خلقـت شمـا همگـي مـردم بـا همـه كثـرت كـه داريـد و هم‌چنين بعث شمـا، مـاننـد خلـق و بعـث يـك نفـر است و شمـا بـا همـه بسيـاري‌تان بـا يـك نفر مســاوي هستيـد. (1)

«يــا اَيُّهَـا النّاسُ اِنّا خَلَقْناكُـمْ مِـــنْ ذَكَـرٍ وَ اُنْثـــي وَ جَــعَلْناكُـــمْ شُعُوبــا وَ قَبـــائِـــلَ لِتَعارَفُـــوا اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللّهِ اَتْقيكُمْ اِنَّ اللّـهَ عَليمٌ خَبيرٌ ...،»
1- الميزان ، ج 32 ، ص 57.

«اي‌مردم ما شما را از يك مرد و زن آفريديم و شما را تيره‌هائي بزرگ و تيره‌هائي كوچــك كرديم تا يكديگــر را بشناسيد نه اين‌كه به يكديگر فخر بفروشيد و فخر و كرامــت نزد خدا تنها به تقواســت و گرامي‌ترين شما باتقواتــر شماست، كه خدا داناي باخبر است.» (13 / حجرات)
«...اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللّهِ اَتْقيكُمْ...!» (13/حجرات)
اين جمله آخر آيه مطلبي جديد را بيان مي‌كند و آن عبارت از اين است كه چه چيزي نزد خدا احترام و ارزش دارد، تا قبل از اين جمله مي‌فرمود: مردم از اين جهت كه مردم‌اند همه با هم برابرند و هيچ اختلافي و فضيلتي در بين آنان نيست، كسي بر كسي برتري ندارد و اختلافي كه در خلقت آنان ديده مي‌شود كـه شعبـه شعبـه و قبيلـه قبيلـه

است، تنهـا بـه اين منظور در بين آنان به‌وجود آمده كه يكديگر را بشناسند، تا اجتماعي كه در بين آن‌ها منعقد شده نظام بپذيرد و ائتلاف در بين شان تمام گردد. چون اگر شناسائي نباشد، نه پاي تعاون در كار مي‌آيد و نه ائتلاف، پس غرض از اختلافي كه در بشر قرار داده شده اين بوده، نه اين‌كه به‌يكديگر تفاخر كنند، يكي به نسب و نژاد خود ببالد و يكي به سفيدي پوستش فخر بفروشد و يكي به‌خاطر همين امتيازات موهوم ديگران را دربند بندگي خود بكشد و كار بشر به اين‌جا برسد كه فسادش تري و خشكي عالم را بركند و حرث و نسل را نابود كند و همان اجتماعي كه دواي دردش بود، درد بي‌درمانــش شود. امتيازي كه نزد خـدا امتياز اسـت حقيقتــا كرامت و امتيــاز اســت.
اين فطرت و جبلّت در هر انساني هست كه به دنبال كمال مي‌گردد كه با داشتن آن از ديگران ممتاز شود. از آن‌جائي كه عامه مردم دلبستگي شان به زندگي مادي دنياست

قهرا اين امتياز و كرامت را در همان مزاياي زندگي دنيا يعني در مال و جمال و حسب و نسب و امثال آن جستجو مي‌كنند.
در حالي كه اين‌گونه مزايا مزيت‌هاي موهوم و خالي از حقيقت است و ذرّه‌اي از شـرف و كـرامت بـه آنـان نمـي‌دهـد و او را تـا مـرحله شقـاوت

و هـلاك ساقط مي‌كند.
آن مزيّتي كه مزيّت حقيقــي است و آدمي را بالا مي‌بــرد و به سعــادت حقيقي‌اش كه همــان زندگــي طيبــه و ابدي، در جوار رحمــت پروردگار اســت مي‌رسانــد عبــارت است از تقوا و پرواي از خدا كردن، و پاس حرمتش داشتن - كه به طفيل سعادت آخرت، سعادت دنيا را هم تـأمين مـي‌كنـد.
«...وَ تَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوي...: ...و براي زندگــي ابدي خود توشه جمع كنيد، كه بهترين توشه تقوي اسـت... .» (197 / بقره) و وقتي يگانه مزيت تقوي باشد، قهرا گرامي‌ترين مردم نزد خدا باتقوي‌ترين ايشان است.
مفهوم برابري انسان‌ها (143)
اين آرزو و اين هدفي كه خداي تعالي به علم خود آن‌را هدف زندگي انسان‌ها قرار داده، هدفي است كه بر سر به‌دست‌آوردن آن ديگر دعواها و پنجه به‌رخ يكديگر كشيدني پيش نمي‌آيد، به خلاف هدفهاي موهوم كه براي به‌دست آوردن آن‌ها - جنگ‌ها و خونريزي‌هـا پيـش مـي‌آيـد.
«اِنَّ اللّهَ عَـليـمُ الخَبيـرْ!»
اگر خداي تعالي از بين ساير مزايا تقوا را براي كرامت يافتن انسان‌ها برگزيد، براي اين بود كه او به علم و احاطه‌اي كه به مصالح بندگان خود دارد مي‌داند كه اين مزيت، مزيت واقعـي و حقيقي است. (1)
1- الميـــــــزان ، ج 36 ، ص 203.

«... وَ فَضَّلْناهُمْ عَلي كَثيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضيلاً،»
«... و بر بسياري از مخلوقات برتري‌شان داديم و آن‌هم چه برتري!»(70 / اسراء)
بعيد نيست مراد به «بسياري از مخلوقات» انواع حيوانات داراي شعور و هم‌چنين جن باشد كه قرآن آن‌را اثبات كرده است. قرآن كريم انواع حيوانات را هم امّت‌هائي زميني خوانده، مانند انسان كه يك امّت زميني است و آن‌ها را به منزله صاحبان عقل

شمرده است. غرض از آيه مورد بحث بيان آن جهاتي است كه خداوند با آن جهات آدمي را تكريم كرده و بر بسياري از موجودات اين عالم برتري داده و اين موجودات - تا آن‌جا كه ما سراغ داريم - حيوان و جن هستند و امّا ملائكه از آن‌جائي كه موجودات مادي و در تحت نظام حاكم بر عالم ماده قرار ندارند، نمي‌توانيم آن‌ها را نيز مشمول آيه بگيـريم. از آن‌چه گذشت چنـد نكتـه زيـر روشن مي‌شود:
1 ـ اين‌كه هر يك از دو كلمه «تَفْضيل» و «تكريم» ناظر به يك دسته از موهبت‌هاي الهي است كه به انسان داده شده است، تكريمش به دادن عقل است كه به هيچ‌موجودي ديگر داده‌نشده و انسان‌به‌وسيله آن‌خير و شر را تميز مي‌دهد. موهبت‌هاي ديگـر از قبيل تسلـط بر ساير موجـودات و استخــدام آن‌ها براي رسيدن به هدف‌ها از قبيل نطق و خط و امثال آن نيز بر عقل متفرع مي‌شود.

و امّا «تَفْضيل» انسان بر ساير موجودات به اين است كه آن‌چه را كه به آن‌ها داده از هر يك سهم بيشتري به انسان داده است.اگر حيوان تغذي مي‌كند خوراك ساده‌اي از گوشــت يا ميوه و گياهــان دارد، ولي انســان كه در اين جهــت با حيوان شريك است اين اضافه را دارد كه همــان مواد غذائي را گرفته و انواع طعام‌هاي پخته و خام براي خــود ابتكــار مي‌كند، هم‌چنيــن آشاميدنــي حيوانــات با انســان و پوشيدنــي آن‌ها و ايــن و اطفــاي غـريــزه جنســي در آن‌هــا و در ايـن و اجتمـاع و منـزلتــي و مملكتي در آن‌ها و در اين بدين قياس اسـت.
2 ـ ايــن آيه ناظــر به كمال انسانــي از حيــث وجــود مــادّي اســت و تكـريـم و تفضيلـش در مقـايسـه بـا سـايـر موجــودات مــادّي است و بنابراين ملائكه از محل كلام بيروننـد.(1)

«وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَني ادَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلي كَثيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضيلاً،»
«ما فرزندان آدم را بسيار گرامي داشتيم و آنان را بر مركب‌هاي آبي و صحرائي سـوار كـرديـم و از هـر غـذاي لـذيـذ و پـاكيـزه روزي‌شـان كـرديــم و بر بسيـاري از مخلـوقـات خـود بـرتـريشـان داديـم و چــه بـرتـري!» (70 / اسراء)
1- الميزان ، ج 25 ، ص 268.

مقصود از«تكريم» اختصاص دادن به عنايت و شرافت دادن به خصوصيتي است كه در ديگران نباشد و با همين خصوصيت است كه معناي تكريم با تفضيل فرق پيدا مي‌كند. چون تكريم معنائي است نفسي و در تكريم كاري به غير نيست، بلكه تنها شخص مورد تكريم مورد نظر است كه داراي شرافتي بشود، به خلاف تفضيل كه منظور از آن اين است كه شخص مورد تفضيل از ديگران برتري يابد، در حالي كه او با ديگران در اصل آن عطيه شركت دارد.
حال كه معناي تكريم و فرق آن با تفضيل روشن شد اينك مي‌گوئيم: انسان در ميان ساير موجودات عالم خصوصيتي دارد كه در ديگران نيست، و آن داشتن عقل است، و معناي تفضيل انسان بر ساير موجودات اين است كه در غير عقل از ساير خصوصيات و صفــات هم انسان بر ديگــران برتري داشتــه و هر كمالي كه در ساير موجودات است در انسـان حـد اعـلاي آن هست.

اين معنا در مقايسه انسان و تفنن‌هائي كه در خوراك و لباس و مسكن و منكح خود دارد با ساير موجودات كاملاً روشن مي‌شود و هم‌چنين فنوني را كه مي‌بينيم انسان در نظم و تدبير اجتماع‌خود به‌كار مي‌برد، در هيچ‌موجود ديگري‌نمي‌بينيم. او را مي‌بينيم كه براي رسيدن به اين هدف‌هايش ساير موجودات را استخدام مي‌كند ولي ساير حيوانات و نباتات و غير آن دو چنين نيستند بلكه مي‌بينيم كه داراي آثار و تصرفاتي ساده و بسيط و محسوسي به خود هستند و از آن روزي كه خلق شده‌اند تاكنون از موقف خود قدمي فراتر نگذاشته‌اند و تحول محسوسي به‌خود نگرفته‌اند و حال آن‌كه انسان در تمـامي وجـوه زندگي خـود قدم‌هاي بزرگـي به‌سوي كمال برداشتـه و لايزال برمي‌دارد. بني آدم در ميان ساير موجودات عالم به خصيصه‌اي اختصاص يافته و

به‌خاطر همان خصيصه است كه از ديگر مـوجـودات جهـان امتيـاز يـافتـه و آن عقلــي است كه به‌وسيله آن حق را از بـاطـل و خيـر را از شـر و نـافع را از مضّر تميـز مي‌دهـد.

« قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلي شاكِلَتِه...،»
«بگـــو هـركس بر حسب ذات و طبيعت خـود عملي انجـــام خــواهـد داد ... .» (84/اسراء)
آيه كريمه عمل انسان را مترتب بر «شاكِلَه» او دانسته است. بدين معنا كه عمل هر

چه باشد مناسب با اخلاق آدمي است. شاكله نسبت به عمل نظير روح جاري در بدن است كه بدن با اعضاء و اعمال خود آن را مجسم نموده و معنويــات او را نشان مي‌دهد.
اين معنا هم با تجربه و هم از راه بحث‌هاي علمي به ثبوت رسيده كه ميان ملكات نفساني و احوال روح و ميان اعمال بدني رابطه خاصي است. كارهاي يك مرد شجاع و پـردل بـا كـارهـائـي كـه يـك مــرد تــرسـو از خـود نشـــان مـي‌دهـــد يكسان نيسـت.
ثابت شده كه ميان صفات دروني و نوع تركيب بنيه بدني انسان يك نحوه ارتباط خاصي است. مثلاً پاره‌اي از مزاج‌هـا خيلي زود عصباني مي‌شوند و به‌خشم در مي‌آيند.
البته دعوت و خواهش و تقاضاي هيچ يك از اين مزاج‌ها كه باعث ملكات يا اعمالي مناسب خويش است از حد اقتضا تجاوز نمي‌كند. بدين معني كه خلق و خوي هر كسي نيست كـه تـرك آن كـارهـا را محـال سـازد و در نتيجـه عمـل از اختيـاري بـودن

بيـرون شـده و جبـري شـود. مثـلاً شخـص شكمبـاره يـا شهـوتـران بـاز نسبـت بـه فعل و تـرك عمل مناسب بـا خلقش اختيار دارد .
همـيــن آيه مي‌رساند كه سعـــادت براي سعيـــد و شقاوت براي شقي ضروري و غير قابـــل تغيير نيســـت. همين‌كه مي‌بينيم خداي تعالي عليه خلـــق اقامه صحبت مي‌كند بايد بفهميم كه هيچ يك از سعادت و شقـــاوت ضروري و لازمـــه ذات كسي نيســـت، بلكـــه از آثـــار اعمـــال نيـــك و بــــد او و اعتقـــادات حـــق و باطـــل اوســـت.
انسان بالفطره خود را مجبور به يكي از دو سرنوشت سعادت يا شقاوت نمي‌داند، بلكه خود را همواره در سر اين دو راهي متحير مي‌بيند و احساس مي‌كند كه انتخاب هر يك از آن‌ها در اختيار و قدرت اوست و نيز احساس مي‌كند كه هر يك از آن دو را اختيار كنـد پاداشي مناسب آن خواهد داشت.

در اين ميان يك نوع ارتباط ديگري است كه در ميان اعمال و ملكات آدمي و ميان اوضاع و احوال جو زندگي او و عوامل خارج از ذات اوست كه در ظرف زندگي او حكمفرماست مانند آداب و سنن و رسوم و عادت‌هاي تقليدي. اين رابطه نيز غالبا تا حد اقتضا مي‌رسد و از آن تجاوز نمي‌كند.
از آن‌چه گذشت، اين معنا به‌دست آمد كه آدمي داراي يك شاكله نيست بلكه شاكله‌ها دارد. يك شاكله زائيده نوع خلقت آدمي و خصوصيات تركيب مزاج اوست. شاكله ديگر خصوصياتي است خلقي كه از ناحيه تأثير عوامل خارج از ذاتش در او پديد مي‌آيد. انسان به‌هر شاكله‌اي‌كه باشد و هر صفت روحي‌كه بوده‌باشد اعمالش طبق همان شاكله و موافق با فعل داخل روحش از او سر مي‌زند و فعل روحي را مجسم مي‌سازد مانند آدم متكبر كه اين صفت روحي‌اش از سراپاي گفتار و سكوت و قيام و

قعودش و حركت و سكونش مي‌بارد. آن كس كه داراي شاكله معتدل است راه‌يافتن به‌سوي كلمه حق و عمل صالح و برخورداري از دين قدري آسان‌تر است. آن‌كس‌كه شاكله ظالم و سركش دارد او هم مي‌تواند به‌سوي كلمه حق و دين راه يابد امّا براي او قدري دشوارتر است و بيشتر بدان راه نمي‌يابد و در نتيجه از شنيدن دعوت دين حق جز خسران عايدش نمي‌شود.(1)
1- الميزان ، ج 25 ، ص 321.

فصل دوّم:هدف آفرینش انسان

«اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثا وَ اَنَّكُمْ اِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ؟»
«آيـا چنيـن پنداشتيد، كـه مـا شمـا را بـه عبـث و بـازيچـه آفـريـده‌ايـم و هـرگـز به مـا رجوع نخـواهيد كـرد؟» (115 / مؤمنـون)

بعد از آن‌كه خداي تعالي در آيات قبل، احوال بعد از مرگ و سپس مكث در برزخ و در آخر مسئلـه قيامت را با حساب و جزائي كه در آن هست بيان كرد، در اين آيه جمله انكـاركنندگان را توبيخ مي‌كندكه خيال مي‌كردند مبعوث‌نمي‌شوند.
فرمود: وقتي مطلب از اين قرار بود كه گفتيم: هنگام مشاهده مرگ و بعد از آن مشاهده برزخ، و در آخر مشاهده بعث و حساب و جزا دچار حسرت مي‌شويد، آيا باز هم خيال مي‌كنيد كه ما شما را بيهوده آفريديم، كه زنده شويد و بميريد و بس، ديگر نه هـدفـي از خلقـت شمـا داشتـه باشيم، و نه اثري از شما باقي بماند، و ديگر شما به ما بر نمي‌گرديد؟
«فَتَعالَـي اللّهُ الْـمَلِكُ الْحَـقُّ لا اِلهَ اِلاّ هُـوَ رَبُّ الْعَـرْشِ الْكَـريـمِ!» (116 / مؤمنون)
اين برهان به‌صورت تنزيه خداست از كار بيهوده، چه در اين تنزيه خود را به چهار

وصف ستوده است. اوّل اين‌كه خدا فرمانرواي حقيقي عالم است، دوّم اين‌كه او حق است، و باطل در او راه ندارد، سوّم اين‌كه معبودي بغير او نيست، چهارم اين‌كه مدبر عرش كريم است. و چون فرمانرواي حقيقي است هر حكمي درباره هر چيزي براند چه ايجادش باشد و چه برگرداندن، چه مرگ باشد و چه حيات و رزق، حكمش نافذ و امرش گـذراسـت و چون حق اسـت آن‌چه از او صـادر مي‌شود و هر حكمـي كه مي‌رانـد حـق محـض است، چون از حق محض غيـر از حق محـض سر نمي‌زنـد و باطل و عبث در او راه نـدارد.(1)
1- الميزان ، ج 29 ، ص 110.

«وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الاِْنْسَ اِلاّ لِیَعْبُدوُنِ!»
«و من جن و انـس را نیـافـریـدم، مگر براي اين‌که عبادتم کنند!» (56 / ذاريات)
خلقت و ارسال رسل و انزال عذاب کارهائي است که به‌وسيله واسطه‌هائي مانند ملائکه و ساير اسباب انجام مي‌گيرد، به‌خلاف غرض از خلقت و ايجاد که همان عبادت بـــاشــد، امــري است مختـص بـه خــداي سبحــان واحــدي در آن شـرکـت نــدارد.
جمله «اِلاّ لِیَعْبُدوُنِ،» ظهور در اين دارد که خلقت بدون غرض نبوده و غرض از آن منحصرا عبادت بوده يعني غرض اين بوده که خلق عابد خدا باشند، نه اين‌که او معبود
(160) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
خلق باشد، چون فرموده «...اِلاّ لِیَعْبُدوُنِ،» تا آن‌که مرا بپرستند، و نفرموده: تا من پرستش شوم يا (تا من معبودشان باشم.)
خداي سبحان در کارهائي که مي‌کند، غرضي دارد امّا غرضش ذات خودش است، نه چيزي که خارج از ذاتش باشد و کاري که مي‌کند از آن کار سودي و غرضي در نظر دارد ولـي نـه سـودي کـه عـايـد خـودش گـردد، بلکـه سـودي کـه عـايـد فعلـش شـود. خداي تعالي انسان را آفريد تا پاداشش دهد و معلوم است که ثواب و پاداش عايد انسان مي‌شود، اين انسان است که از آن پاداش منتفع و بهره‌مند مي‌گردد، نه خود خدا، چه خــداي عزوجل بي نيــاز از آن است و امّا غرضـــش از ثواب دادن خـــود ذات متعالي‌اش مي‌باشد، و انسان را بديــن جهت خلـــق کرد تا پـــاداش دهـــد و بديـــن جهت پـــاداش دهد کـه «اللّه است.
هدف خلقت انسان (161)
پس پاداش کمالي است براي فعل خدا، نه فاعل فعل، که خود خداست.
پس - عبادت غرض از خلقت انسان است، کمالي است که عايد به انسان مي‌شود. هم عبادت غرض است و هم توابع آن، که رحمت و مغفرت و غيره باشد و اگر براي عبادت غرضي از قبيل معرفت در کار باشد، معرفتي که از راه عبادت و خلوص در آن حاصل مي‌شود و در حقيقت غرض اقصـــي و بـالاتر اســـت و عبادت غرض متوسط است.
البته مراد به عبادت خود عبادت است نه صلاحيت و استعداد آن.
- حقيقت عبادت اين است که بنده خود را در مقام ذلّت و عبوديت واداشته و رو به‌سوي مقام رب خود آورد.
پس غرض نهائـــي از خلقت همان حقيقـــت عبادت است. يعني اين است

که بنده از خــود و از هرچیــز دیگــر بریــده، و به‌یــاد پروردگــار خود باشــد، و ذکر او گویــد.

و از این‌که در آیه شریفه غرض را منحصر در عبادت کرده فهمیده مي‌شود که خداي تعالي هیچ عنایتي به آنان که عبادتش نمي‌کنند ندارد. (1)

«اَلَّــذي خَلَـقَ الْمَـوْتَ وَ الْــحَيوةَ لِيَبْلُــوَكُــمْ اَيُّكُــمْ اَحْسَـــنُ عَمَـــلاً...،»
«كسـي كــه مــوت و حيـات را آفـريـده تـا شمـا را بيـازمـايـد، كـدامتـان صـاحب بهتـريـن اعمـال هستيــد... .»(2 / ملك)

1- الميزان ، ج 36 ، ص 298.

قرآن كريــم انتقال موجود داراي شعور و اراده را از يكي از مراحل زندگي به مرحله ديگــر، موت خوانده با اين‌كه منتقــل شونده شعــور و اراده خــود را از دست نــداده اســت. از تعليــم قــرآن برمي‌آيــد كه مــرگ به معنــاي عــدم حيــات نيســت بلكه به معنـاي انتقال است، امري است وجودي كه مانند حيات خلقت‌پذير است.

جمله «...لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَـلاً...،» بيانگر هدف از خلقت موت و حيات است. معناي آيه چنين است:

«خداي تعالي شما را اين‌طور آفريده كه نخست موجودي زنده باشيد و سپس بميريد و اين نوع از خلقت مقدمي و امتحاني است و براي اين است كه بدين وسيله خوب شما از بدتان متمايز شود كه كدامتان از ديگران بهتر عمل مي‌كنيد،» و معلوم است كه ايــن امتحان و اين تمايز براي هدفي ديگر است. براي پاداش و كيفري است كه بشر با آن مواجـه خواهد شد.

آيه مورد بحث علاوه بر مفادي كه گفتيم افاده مي‌كند، اشاره‌اي هم به اين نكته دارد كه مقصود بالذات از خلقت، رساندن جزاء خير به بندگان بوده است. چون در اين آيه سخني از گناه و كار زشت و كيفر نيامده است. تنها عمل خوب را ذكر كرده و فرموده - خلقـت حيـات و مـوت بـراي ايـن است كـه معلــوم شـود كـدام يك عملـش بهتــر است.

پـس صاحبان عمل نيـك مقصود اصلـي از خلقت‌اند، و اما ديگــران به‌خاطــر آنان خلـــق شده‌انـــد. (1)

1- الميزان ، ج 39 ، ص 12.

«اَلَّــذي خَلَـقَ الْمَــوْتَ وَ الْــحَيوةَ لِيَبْلُــوَكُـــمْ اَيُّكُـــمْ اَحْسَـنُ عَمَــلاً...،»
«كسي كه موت و حيات را آفريد، تا شما را بيازمايد كدامتان صاحب بهترين اعمال هستيـد... .» (2/ ملك)
مضمون آيه شريفه فوق صرف ادعاي بدون دليل نيست و آن‌طور كه بعضي‌ها پنداشته‌اند نمي‌خواهد مسئله خلقت و مرگ و زندگي را براي آزمايش در دل‌ها تلقين كند،بلكه مقدمه‌اي بديهي و يا نزديك به بديهي است كه به لزوم و ضرورت بعث براي جزا حكم مي‌كند، براي اين‌كه انساني كه به زندگي دنيا قدم نهاده، دنيائي كه دنبال آن

مرگ است، ناچارا اعمالي دارد كه آن اعمال هم يا خوب است يا بد. ممكن نيست عمل او يكي از اين دو صفت را نداشته باشد و از سوي ديگر به حسب فطرت مجهز به جهازي معنوي و عقلاني است، كه اگر عوارض سوئي در كنار نباشد و او را به سوي عمل نيك ســوق مي‌دهد و بسيار كم‌انــد افرادي كه اعمالشان متصف به يكي از دو صفت نيــك و بـد نباشــد، اگر باشــد در بيــن اطفــال و ديوانگـان و سايــر محجوريـن اســت. (1)
آن صفتي كه بر وجود هر چيزي مترتب مي‌شود و در غالب افراد سريان(2) دارد، غايت و هدف آن موجود به‌شمار مي‌رود، هدفي كه منظور آفريننده آن از پديد آوردن آن همان صفت است. مثل حيات نباتي فلان درخت كه غالبا منتهي مي‌شود ببار دادن

1- الميزان ، ج 39 ، ص 13.
2- سريان: سرايت، جريان .

درخت، پس فلان ميوه كه بار آن درخت است، هدف و غايت هستي آن درخت محسوب مي‌شــود و معلــوم مي‌شود منظور از خلقــت آن درخت، همـان ميوه بوده و هم‌چنين حسن عمل و صالح آن غايت و هدف از خلقت انسان است و اين نيز معلوم است كه صلاح و حسن عمل اگر مطلوب است، براي خودش مطلوب نيست، بلكه بدين جهت مطلوب است كه در به هدف رسيدن موجودي ديگر دخالت دارد و آن‌چه مطلوب بالذّات است حيات طيبه‌اي است كه با هيچ نقصي آميخته نيست و در معرض لغو و تأثيم قرار نمي‌گيــرد، بنابرايــن بيان آيــه شريفــه در معنــاي آيــه زيـر اسـت كه مي‌فرمايــد:
«كُــلُّ نَفْـسٍ ذائِقَــةُ الْمَـــوْتِ وَ نَبْلُـوكُـــمْ بِــالشَّـــرِّ وَ الْخَيْــرِ فِتْنَـــةً...،»

«هـر نفسـي چشنده مرگ است و ما شما را به فتنه‌هاي خير و شر مي‌آزمائيم... .»

(35 / انبياء) (1)

«....لِيَبْلُـوَكُـمْ اَيُّكُـمْ اَحْسَـــنُ عَمَــلاً...!»
«تــا شمــا را بيــازمــايــد، كـه كـــدام يــك نيكــوكــارتـريــد!» (7 / هــود)
وقتي خلقت نقصي در برداشته باشد، مقصود از آن كمال صنع خواهد بود و لذا مراحل مختلف وجود انسان را از مرحله معنوي و جنيني و طفوليت و مراحــل ديگر همــه را مقدمــه وجود انسان معتــدل و كامـل مي‌شماريم.»
1- الميـــزان ، ج 39 ، ص 13.

با اين بيان واضح مي‌شود كه برترين افراد انسان - اگر بين آدميان برتر مطلق پيدا شود - هدف خلقت آسمان‌ها و زمين است زيرا جمله «...اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً...،» مي‌رساند كه قصد جدا كردن نيكوكارترين از ديگران است، خواه آن ديگري نيكوكار و يا بدكار باشد. بنابراين هر كس عملش نيك‌تر از ديگران است، حالا خواه ديگران نيكوكار باشند و كارهايشان پائين‌تر از كار او باشد، يا بدكار باشند، در هر صورت غرض خلقت، تميز دادن بـهتــريــن فــــرد است.
با اين بيان آن‌چه در حديث قدسي آمده كه خدا به پيغمبر خطاب فرموده: «لَوْلاكَ لَما خَلَقْتُ الاَْفْـلاك،» صحيـح است زيــرا پيــامبــر اكـــرم صلي‌الله‌عليه‌وآله بـــرتـريـن مردم است.(1)
1- الميزان ، ج 19 ، ص 244.

انسان جزئي از اهداف آفرينش

«....لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً...»
«اوست كه آسمانها و زمين را در شش روز آفريد و عرش او روي آب بود، تا شما را بيازمايد كه كدام‌يك نيكوكارتريد...؟» (7/هود)

آيه فوق، امتحان و آزمايش را به‌طور استفهام توضيح مي‌دهد و مراد اين است كه خدا آسمان‌ها را ساخته به اين هدف كه شما را بيازمايد و نيكوكاران شما را از بدكارانتان تميز دهد.

انسان جزئي از اهداف آفرينش (171)

تميز اعمال نيك از بد براي اين است كه معلوم شود چه پاداشي بر آن مترتب مي‌گردد.

خدا هر كدام از اين اموري را كه مترتب به يكديگرند به عنوان هدف و غايت خلقت ذكر مي‌كند در مورد اين‌كه آزمايش هدف خلقت است مي‌فرمايد:

- «ما آن‌چه بر روي زمين است زيور آن ساختيم تا آنان را بيازمائيم كه كدامشان نيكوكارترند.» (7 / كهف)

در معني تميز دادن و خالص ساختن خوب از بد فرمود:

- «براي آن‌كه خدا ناپاك را از پاك جدا سازد... .» (37 / انفال)

در خصوص جزا فرمود:

(172) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث

- «خدا آسمان‌ها و زمين را به‌حق آفريد و بدان منظور كه هر كس در برابر كاري كه كرده پاداش بيند و آنان مورد ستم قرار نمي‌گيرند.» (22 / جاثيه)

در مورد اين‌كه برگرداندن مردم براي معاد به منظور به انجام رساندن وعده است فرمود:

- «...آن‌گونه‌كه ما اول آفرينش‌را شروع كرديم آن‌را بازمي‌گردانيم. اين‌وعده‌اي است بر ما. ما اين‌كار را خواهيم كرد.» (104/انبياء)

درباره اين‌كه عبادت غرض آفرينش ثقلين يعني جن و انس است فرمود:

- «جن و انس را به آن منظور آفريدم كه مرا پرستش كنند.» (56 / ذاريات)

اين‌كه كار شايسته يا انسان نيكوكار هدف خلقت شمرده شود، منافاتي با آن ندارد كه خلقت، اهداف ديگري نيز داشته باشد و در حقيقت انسان يكي

از اين اهداف است.

انسان جزئي از اهداف آفرينش (173)

انسان از نظر سازماني كامل‌ترين و متقن‌ترين مخلوقات جهاني است، اعم از آسمان‌ها و زمين و آن‌چه در آن‌هاست. اگر انسان‌از جهت علم و عمل به‌خوبي رشد و نمو كند، ذاتا بالاتر از ساير موجودات و از نظر مقام و درجه بلندتر و والاتر از ديگر مخلوقات است، هـر چنـد كـه پـاره‌اي از مخلـوقـات مـانـنـد آسمان - آن‌گونه كـه خدا فرمـوده - از نظر خلقت، شديدتر از انسان باشـد. (1)

«وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثيرا مِنَ‌الْجِنِّ وَالاِْنْسِ...،»
1- الميزان ، ج 19 ، ص 243.

«بسياري از جن و انس را براي جهنم آفريده‌ايم، دل‌ها دارند كه با آن فهم نمي‌كنند، چشم‌ها دارند كه با آن نمي‌بينند، گوش‌ها دارند كه با آن نمي‌شنوند، ايشان چهارپايـانـد بلكـه گمــراه‌ترنـد، آنان غفلـت‌زدگاننــد.» (179 / اعراف)
در آيه فوق خداي تعالي جهنم را نتيجه و غايت آفريدن بسياري از جن و انس دانسته، و اين با تعريفي كه در جاي ديگر كرده و فرموده: نتيجه آفريدن رحمت است كه همان بهشت آخرت باشد، آيه: «اِلاّ مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِذلِكَ خَلَقَهُمْ...: مگر آن‌كه پروردگارت رحمتش كند و براي همين رحمت خلق را آفريد...» (119 / هود) منافات ندارد، براي اين‌كه معناي غرض به حسب كمال فعل و آن هدفي كه فعل منتهي بدان مي‌شود مختلف مي‌گردد، (مانند نجاري كه هدف اصلي او از بريدن چوب ساختن در باشد و مي‌داند كه

ضايعات چوب را هم دور انداخته يا مي‌سوزاند. بخار نسبت به هر دو هدف اراده دارد. اولي هدف كمالي است، دوّمي هدف تبعي.)
خداي تعالي مشيتش تعلّق گرفت، به اين‌كه در زمين موجود خلق كند تمام عيار و كامل از هر جهت، به‌نام انسان، تا او را بندگي نموده و بدين وسيله مشمول رحمتش شود. ولكن اختلاف استعدادهائي كه در زندگي دنيوي كسب مي‌شود و اختلافي كه در تأثيرات هست نمي‌گذارد تمامي افراد اين موجود انساني در مسير و مجراي حقيقي خود قرار گرفته و راه نجات را طي كند. بلكه تنها افرادي در اين راه قرار مي‌گيرند كه اسباب و شرايط برايشان فراهم باشد.
براي خداي تعالي غايتي است در خلقت انسان و آن اين است كه رحمتش شامل آنان گشته و همه را به بهشت ببرد، و غايت ديگري است در خلقت اهل خسران و شقاوت، و

آن اين است كه ايشان را با اين‌كه براي بهشت خلق كرده به دوزخ ببرد، الاّ اين‌كه غايت اولي غايتي است اصلي، و غايت دومي غايتي است تبعي و ضروري. در هر جا كه مي‌بينيم سعادت سعيد و شقاوت شقي مستند به قضاء الهي شده بايد بدانيم كه آن دليل ناظر به نوع دوم از غايت است، و

معنايش اين است كه خداي تعالي از آن‌جائي كه مآل(1) حــال بندگان خود را مي‌دانــد و از اين‌كه چه كســي سعيد و چه كســي شقي است همـين سعـادت و شقـاوت مــورد اراده او هســت، لكــن اراده تبعــي، نــه اصلــي. (2)

1- مآل به معناي عاقبت .
2- الميزان ، ج 16 ، ص 236.

«وَ عَلَّـــــمَ ادَمَ الْاَسْمـــــــاءَ كُلَّهـــــــا...،»
«و خدا همه نام‌ها را به آدم بياموخت... .»(31/بقره)
اين جمله اشعار دارد بر اين‌كه اسماء نام‌برده و يا مسماهاي آن‌ها موجوداتي زنده و داراي عقل بوده‌اند، كه در پس پرده غيب قرار داشته‌اند و به همين جهت علم به آن‌ها غير آن نحوه علمي است كه ما به اسماء موجودات داريم، چون اگر از سنخ علم ما بود بايد بعد از آن‌كه آدم به ملائكه خبر از آن اسماء داد، ملائكه هم مثل آدم داناي به آن اسماء شده باشند.
آن‌چه آدم از خدا گرفت و آن علمي كه خدا به وي آموخت، غير آن علمي بود كه

ملائكه از آدم آموختند، علمي كه براي آدم دست داد، حقيقت علم به اسماء بود،كه فراگرفتن آن براي آدم ممكن بود و براي ملائكه ممكن نبود و آدم اگر مستحق و لايق خلافت خدائي شد، به‌خاطر همين علم به اسماء بوده، نه به‌خاطر خبر دادن از آن، وگرنه بعداز خبر دادنش، ملائكه هم مانند او باخبر شدند، ديگر جا نداشت كه باز هم بگويند: «...لا عِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا...: ...ما علمي نداريم - منزهــي تو، مـا جز آن‌چه تو تعليممان داده‌اي چيزي نمي‌دانيم... .» (32 / بقره)
علم به اسماء آن مسميات، بايد طوري بوده باشد كه از حقايق و اعيان وجودهاي آن‌ها كشف كند، نـه صـرف نـام‌ها، كـه اهـل هـر زبـانـي بـراي هـر چيزي مي‌گذارند.
آن مسميات وناميده‌ها كه براي آدم معلوم شد، حقايقي و موجوداتي خارجي بوده‌اند، نه چون مفاهيم كه ظرف وجودشان تنها ذهن است و نيز موجوداتي بوده‌اند كه

در پس پرده غيب، يعني غيب آسمانها و زمين نهان بوده‌اند، و عالم شدن به آن موجودات غيبي، يعني آن طوري كه هستند، از يكسو تنها براي موجود زميني ممكن بوده، نـه فرشتگان آسماني، و از سوي ديگر آن علم در خلافت الهي دخالت داشته است.
هر يك از آن اسماء يعني مسماي به آن اسماء موجودي داراي حيات و علم

بوده‌اند، و در عين اين‌كه علم و حيات داشته‌اند، در پس حجاب غيب، يعني غيب آسمانها و زمين قرار داشته‌اند.

اسماء نام‌برده اموري بوده‌اند كه از همه آسمان‌ها و زمين غايب بوده و به‌كلّي از محيــط كون بيرون بوده‌اند. وقتــي اين جهات عموميــت اسماء را و اين‌كه مسماي به آن اسماء داراي زندگــي و علم بوده‌اند و اين‌كه در غيب آسمان‌هــا و زمين قرار داشته‌اند، در نظـر بگيـريم، آن وقت بـا كمـال وضـوح و روشنـي همـان مطلبـي از

آيـات مـورد بحـــث استفـــاده مـي‌شــود كــه آيــه

«وَ اِنْ مِــنْ شَــيْءٍ اِلاّ عِنْدَنــا خَــزائِنُــهُ وَ مــا نُنَــزِّلُــهُ اِلاّ بِقَــدَرٍ مَعْلُــومٍ،»

«هيچ چيز نيست مگر آن‌كه نزد ما خزينه‌هاي آن هست و ما از آن خزينه‌ها نازل نمي‌كنيم مگر به اندازه معلوم،» (21 / حجر)

درصدد بيان آن است، چون خداي سبحان در اين آيه خبر مي‌دهد به اين‌كه آن‌چه از موجودات كه كلمه «شَيْءٍ ـ چيز» بر آن اطلاق شود، و در وهم و تصور آيد، نزد خدا از آن چيز خزينه‌هائي انباشته است، كه نزد او باقي هستند و تمام شدني برايشان نيست و به هيچ مقياسي هم قابل سنجش و به هيچ حدي قابل تحديد نيستند و سنجش و تحديد را در

مقام و مرتبه‌انزال و خلقت‌مي‌پذيرند و كثرت آن‌ها هم از جهت مرتبه و درجه است نه كثرت عددي.

اين موجودات زنده و عاقلي كه خدا بر ملائكه عرضه كرد، موجوداتي عالي و محفوظ نزد خدا بودند كه در پس حجاب‌هاي غيب محجوب بودند و خداوند با خير و بركت آن‌ها هر اسمي را كه نازل‌كرد، در عالم نازل كرد، و هرچه كه در آسمانها و زمين هست از نور و بهاي‌آن مشتق شده است، و آن موجودات با اين‌كه بسيار و متعددند، در عين حال تعدد عددي ندارند، و اين‌طور نيستند كه اشخاص آن‌ها با هم متفاوت باشند، بلكه كثرت و تعدد آن‌ها از باب مرتبه و درجه است، و نزول اسم از ناحيه آن‌ها نيز به اين نحــو نزول است .(1)

1- الميزان ، ج 1 ، ص 222.

«اِنّـا جَعَلْنـا ما عَلَي الاَْرْضِ زينَـةً لَهـا لِنَبْلُـوَهُـمْ اَيُّهُـمْ اَحْسَـنُ عَمَـلاً،»
«ما اين چيزها را كـه رويِ زمين هست، آرايش آن كرده‌ايم تا ايشان را بيازمائيم كه كدامشان به عمل بهترند.» (7 / كهف)
در اين آيات بيان عجيبي در حقيقت زندگي بشر در زمين ايراد شده و آن اين است كه نفوس انساني ـ كه در اصل جوهري است علوي و شريف - هرگز مايل نبود كه به‌زمين دل ببندد و در آن‌جا زندگي كند، ولي عنايت خداوند تبارك و تعالي چنين تقدير كرد كه كمال او و سعادت جاودانه‌اش از راه اعتقاد حق و عمل حق تأمين گردد، به‌همين جهت تقدير خود را از اين راه به‌كار بست كه او را در موقف اعتقاد و عمل نهاده و در محك

تصفيه و تطهيرش قرار دهد، يعني تا مدتي مقدر در زمينش اسكان داده و ميان او و آن‌چه كه در زمين هست علقه و جذبه‌اي برقرار كند، دلش به‌سوي مال و اولاد و جاه و مقام شيفته گردد. اين معنا را از اين جاي آيه استفاده كرديم كه مي‌فرمايد: آن‌چه در زمين هست ما زينت زمينش قرار داديم و زينت بودن ماديات فرع بر اين است كه در دل بشر و در نظر او محبوب باشد و دل او به آن بستگي و تعلق يافته و در نتيجه سكونت و آرامش يابد.
آن‌گاه وقتي آن مدت معين كه خدا براي سكونتشان در زمين مقرر كرده به‌سر آمد و يا بگو آن آزمايشي كه خدا مي‌خواست از فرد فرد آنان به‌عمل آورد و تحقق يافت خداوند آن علاقه را از بين آن‌ها و ماديات از بين برده و آن جمال و زينت و زيبائي كه زمين داشت از آن مي‌گيرد و زمين به‌صورت خاكي خشك و بي گياه مي‌شود و آن

نضارت و طراوت را از آن سلب مي‌كند، و نداي رحيل و كوس كوچ را براي اهلش مي‌كوبد. از اين آشيانه بيرون مي‌روند در حالي‌كه چون روز آمدنشان تنها و فرادا هستند. اين سنت الهي در خلقت بشر و اسكانش در زمين زينت دادن زمين و لذايذ مادي آن است، تا بدين‌وسيله فردفرد بشر را امتحان كند و سعادتمندان از ديگران متمايز شـوند و بــه همـين منظـور نسل‌هـا را يكـي پس از ديگـري به‌وجود مي‌آورد و متـاع‌هاي زنـدگي كــه در زمـين است در نظرشـان جلـوه مي‌دهـد آن‌گاه آنـان را بـه اختيــار خـود وامـي‌گـذارد تـا آزمـايش تكميـل گـردد، و بعـد از تمـاميت آن ارتبـاط

مـزبـور را کـه ميـان آنـان و آن مـوجـودات بـود، بـريـده از اين عـالـم کـه جـاي عمـل است به آن نشئه که دار جزاء است منتقل‌شان مي‌کند.
- آري اين مائيم که بشر را روي زمين منزل داديم و متاع‌هاي آن‌را در نظرش جلوه

داديم که بينندگان را مفتون خود کند تا نفوسشان مجذوب گشته و امتحان ما صورت بندد و معلوم شود که کدامشان بهتر عمل مي‌کنند.(1)
1- الميزان ، ج 26 ، ص 47.

فصل سوّم :عالم ذر، عالم شهادت جمعي انسان

«وَ اِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنيآ ادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَليآ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلي شَهِدْنا اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيمَةِ اِنّا كُنّا عَنْ هذا غفِلينَ. اَوْ تَقُولُوآا اِنَّمآ اَشْرَكَ ابآؤُناَ مِنْ قَبْلُ وَ كُنّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ اَفَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ. وَ كَـذلِكَ نُفَصِّـلُ الاْيـتِ وَ لَعَلَّهُـمْ يَـرْجِعُـونَ !»
(187)
«و چون پروردگار تو از پسران آدم از پشت‌هايشان نژادشان را بياورد و آن‌ها را بر خودشان گواه گرفت، كه مگر من پروردگار شما نيستم؟ گفتند: بلي و گواهي مي‌دهيـم، تا روز رستاخيز نگوئيـد كه از اين نكته غافل بوده‌ايم يا نگوئيد كه فقـط پدران ما از پيـش شرك آورده‌انـد و ما فرزنـدان از پي آن‌ها بوده‌ايـم، آيـا ما را به‌سـزاي اعمالي كه بيهوده كاران كرده‌انـد هـلاك مي‌كني؟ بدين‌سان اين آيه‌ها را شرح مي‌دهيم شايد به‌خـدا بـازگـردند.» (172 تا 174 / اعراف)
اين آيات مسئله پيمان گرفتن از بني‌نوع بشر بر ربوبيت پروردگار را ذكر مي‌كند و خـود از دقيق‌ترين آيات قرآني از حيث معنـا و از زيباتريـن آيات از نظر نظم و اسلوب است.
(188) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
«أخـذ» چيزي از چيزي ديگر مستلزم اين است كه اولي جدا و به‌نحوي از انحاءِ مستقل از دومي باشد. در آيه مورد بحث خداي تعالي بعد از جمله «وَ اِذْ أَخَـذَ رَبُّـكَ مِنْ بَنيآ اِدَمَ...،» كه تنها جدائي مأخوذ را از مأخوذ منه مي‌رسانيد، جمله «...مِنْ ظُهُورِهِمْ...،» را اضافه كرد تا دلالت كند بر نوع جدائي آن دو، و اين‌كه اين جدائي و اين اخذ از نوع اخذ مقداري از ماده بوده به‌طوري كه چيزي از صورت مابقي ماده ناقص نشده و نيز استقلال و تماميت خود را از دست نداده و پس از اخذ، آن مقدار مأخوذ را هم موجودي مستقل و تمام عياري از نوع مأخوذمنه كرده، فرزند را از پشت پدر و مادر گرفته و آن‌را كه تاكنون جزئي از ماده پدر و مادر بوده، موجودي مستقل و انساني تمام عيار گردانيده و از پشت اين فرزند نيز فرزند ديگري اخذ كرده و هم‌چنين، تا آن‌جا كه اخذ تمام شود، و هر جزئي از هر موجودي كه بايد جدا گردد، و افراد و انسان‌ها، موجود
اخذ ميثاق الهي قبل از تولد نسل بشر (189)
گشته و منتشر شوند و هر يك از ديگري مستقل شده و براي هر فردي نفسي مستقل درست شود تا سود و زيانش عايد خودش گردد.
جمله «...وَ اَشْهَدَهُمْ عَليآ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ...؟» از يك فعل ديگر خداوند بعد از جدا ساختن ابناء بشر از پدران خبر مي‌دهد و آن فعل خدا

اين است كه هر فردي را گواه خودش گرفت و «اشهاد» بر هر چيز حاضر كردن گواه است در نزد آن و نشان دادن حقيقت آن است تا گواه حقيقت آن چيز را از نزديك و به حس خود درك نموده و در موقع شهادت به آن‌چه كه ديده شهادت دهد و اشهاد كسي بر خود آن كس نشان دادن حقيقت اوست به‌خــود او تا پس از درك حقيقت خـود و تحمل آن در مـوقعي كه از او سـؤال مي‌شــود شهـادت دهد.
با جمله «...اَلَسْتُ بِرَبِّكُـــمْ...؟» مـوضـوع مورد استشهــاد را معلـوم كـرده و
(190) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
مي‌فـهمـانـد آن امري كه براي آن ذريـه بشـر را استشهـاد كرده‌ايـم ربوبيت پروردگار ايشـان است تـا در مـوقــع پـرستش بـه ربــوبيـت خـــداي سبحـــان شهـــادت دهنـــد.
احتياج داشتن آدمي به پروردگاري كه مالك و مدبر است جزو حقيقت و ذات انسان است، و فقر به چنين پروردگاري در ذات او نوشته شده است. چطور ممكن است اين احساس را نداشته باشد با اين‌كه احتياج ذاتي‌اش را درك مي‌كند؟ و چگونه تصوّر دارد كه شعور او حاجت را درك بكند ولكن آن كسي را كه احتياجاتش به اوست درك نكند؟ پس اين‌كه فرمود:«...اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ...؟» بيان آن چيزي است كه بايد به آن شهادت داد، و جمله «...بَلــي شَهِدْنا...!» اعتراف انسان‌هاست به اين‌كه اين مطلـــب را ما شاهـــد بوديم و چنين شهادتي از ما واقع شد.
جمله بالا دلالت دارد بر اين‌كه تمامي افراد بشر مورد اين استشهاد واقع شده و
اخذ ميثاق الهي قبل از تولد نسل بشر (191)
يكـايـك ايشـان بـه ربوبيت پـروردگـار اعتـراف نمـوده‌اند.(1)

«وَ اِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنيآ ادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...،»
«و چون پروردگــار تـو از پســران آدم از پشت‌هايشــان نژادشان را بياورد... .» (172 / اعراف)
مي‌فرمايد: ذكر كن براي مردم موطني را كه در آن موطن خداوند، از بشر از
1- الميزان ، ج 16 ، ص 191.

صلب‌هايشــان ذريه‌شان را گرفت، به‌طوري‌كه احــدي از افراد نمانــد مگر اين‌كه مستقل و مشخــص از ديگــران باشد و همــه در آن موطــن جــدا جــداي از هم اجتماع نمودند و خداوند ذات وابسته به پروردگارشان را به ايشان نشان داد و عليه خودشان گواهشان گرفت و ايشان در آن موطن غايب و محجوب از پروردگارشان نبوده و پروردگارشان هم از ايشان محجوب نبود، بلكه به معاينه ديدند كه او پروردگارشان است، همچنان‌كه هر موجودي ديگر به فطرت خود و از ناحيه ذات خود پروردگار خود را مي‌يابد بدون اين‌كه از او محجوب باشد.»
در اين آيه خداوند متعال مي‌فرمايد: داستان اخذ ميثاق را برايشان نقل كن و يا براي مــردم نقـل كن آن بيانــي را كه ســوره به‌خاطــر آن نازل شــده و آن ايــن اســت كه:

ـ براي خدا عهدي است به گردن بشر، كه از آن عهد بازخواست خواهد كرد و اين‌كه بيشتــر مـردم با اين‌كه حجــت برايشــان تمـام شـده بــه آن عهـد وفــا نمــي‌كننــد.
اين‌خطاب و جواب كه در جمله «...اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلي شَهِدْنا... ـ ...آيا من‌پروردگار شما نيستم؟ گفتند: بلي و شهادت مي‌دهيم...،» است از باب زبان حال نيست، بلكه خطابي است حقيقي و كلامي است الهي.
مگر كلام چيست؟ كلام عبارت است از القائاتي كه بر معناي مورد نظر دلالت كند، خداي تعالي، هم كاري كرده و در نهاد بشر القائاتي كرده است كه بشر مقصود خدا را از آن فهميــده و درك مي‌كنــد، كه بايــد بــه ربوبيــت پروردگــارش اعتــراف نمــوده و بــه ايــن عهــد ازلـي وفا كند.
«...اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ‌الْقِيمَةِ اِنّا كُنّا عَنْ هذا غفِلينَ،»

«...تــا روز رستـاخيــز نگــوئيد كــه از ايــن نكتــه غافل بــوده‌ايــم.» (172 / اعـراف)

اين خطاب به‌همان كساني است‌كه گفتند ـ «بَلي شَهِدْنا» و به مقتضاي اين آيه بشر در قيامت اشهاد و خطاب خدا و اعتراف خود را به معاينه مي‌بيند و درك مي‌كند، هرچند در دنيــا از آن و از ماسواي معرفـت غافــل بــود.
در روز قيامت كه بساط برچيده مي‌شود و شواغلي كه انسان را از اشهاد و خطاب خدا و اعتراف دروني خود غافل مي‌ساخت از بين مي‌رود و پرده‌هائي كه ميان بشر و پروردگــارش حايل بود برچيــده مي‌شود و بشــر به‌خود مي‌آيد و دوبــاره اين حقايق را به مشاهـده و معاينه درك مي‌كند و آن‌چه را كه ميان او و پروردگارش گذشته بود به‌يـاد مي‌آورد.(1)
1- الميزان ، ج 16 ، ص 217.

«وَ اِذْ أَخَــذَ رَبُّــكَ مِـــنْ بَنــيآ ادَمَ مِــنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...،»
«ذكــر كـن بـراي مــردم مـوطنـي را كــه در آن مـوطـن خـداونـد از بشر از صلـب‌هـايشــان ذريـه‌شـان را گـرفـت و... .» (172 / اعراف)
خداي تعالي آيه شريفه را با جمله «وَ اِذْ أَخَــذَ رَبُّــكَ...» افتتاح كرده و از ظرف وقوع اين داستان به لفظ «اِذْ ـ زماني كه» تعبير فرموده، و اين تعبير دلالت دارد بر اين‌كه اين

داستــان در زمان‌هاي گذشته و يــا در يك ظرف محقــق الوقوع ماننــد آن‌ها صورت گرفته اســت. اين لفظ دلالــت دارد بر اين‌كه داستان قبــل از نقــل آن واقــع شده است.
پس اين‌كه فرمود: «وَ اِذْ أَخَــذَ رَبُّــكَ مِنْ بَنــيآ ادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...،» چنان‌كه دلالت دارد، بر خلقت نوع انسان به‌نحو توليد و بيرون كشيدن فردي از فرد ديگر و به‌راه انداختن افراد بي شمار از افراد انگشت شمار به‌همين نحوي كه ما مشاهده مي‌كنيم و مي‌بينيم كه همواره نسل‌هاي متعاقب وجود نوع انسان را حفظ مي‌كند، در عين حال دلالت دارد بر اين‌كه داستان يك نـوع تقدم بر جريــان خلقــت و سير مشهــود آن دارد.
خداونــد متعال در آيه
«وَ اِنْ مِـنْ شَــيْءٍ اِلاّ عِنْدَنــا خَــزائِنُـهُ وَ مــا نُنَــزِّلُـهُ اِلاّ بِقَــدَرٍ مَعْلُــومٍ،»

«و هيــچ چيز نيست مگر آن‌كه خزينه‌هايشان نزد ماست و ما نازلش نمي‌كنيم مگر به اندازه معلوم،» (21 / حجر)
اثبات كرده كه براي هر موجودي در نزد خداي تعالي وجود وسيع و غير محدودي در خزائــن اوســت كه وقتــي به دنيــا نازل مي‌شود دچار محدوديت و مقــدار مي‌گردد. براي انسان هم كه يكي از موجــودات است سابقه وجــودي در نــزد خــدا در خــزائــن اوســت، كـه بعــد از نـازل شـدن بـه ايــن نشئـه محــدود شــده اســت.
در آيات ديگر اثبات كرده كه اين وجود تدريجي كه براي موجودات و از آن جمله براي انسان است، امري است از ناحيه خدا كه با كلمه «كُنْ» و بدون تدريج بلكه دفعتا افاضه مي‌شود و اين وجود داراي دو وجه است، يكي آن وجه و روئي است كه به‌طرف

دنيا دارد و يكي از آن، وجهي است كه به‌طرف خداي سبحان دارد. حكم آن وجهي كه به‌طرف دنيا دارد اين است كه به‌تدريج از قوه به فعل و از عدم

به وجود درآيد، نخست به‌طور ناقص ظاهر گشته و سپس به‌طور دائم تكامل كند تا آن‌جا كه از اين نشئه رخت بربسته و به‌سوي خداي خود برگردد. و همين وجود نسبت به آن وجهي كه به خداي سبحان دارد امري است غير تدريجي به‌طوري‌كه هر چه دارد در همان اولين مرحله ظهورش داراست و هيچ قوه‌اي كه به‌طرف فعليت سوقش دهد در آن نيست.
مقتضاي آيات فوق اين است كه براي عالم انساني با همه وسعتي كه دارد نزد خداي‌تعالي وجودي جمعي باشد و اين وجود جمعي همان وجهي است كه گفتيم وجود هر چيزي به‌خداي سبحان داشته و خداوند آن را بر افراد افاضه نموده و در آن وجه هيچ فردي از افراد ديگر غايب نبوده و افراد هم از خدا و خداوند هم از افراد غايب نيست.

اما اين وجه دنيائي انسان كه ما آن را مشاهده كرده و مي‌بينيم آحاد انسان و احوال و اعمال آنان به قطعات زمان تقسيم شده و بر مرور ليالي و ايام منطبق گشته و نيز اين‌كه مي‌بينيم انسان به‌خاطر توجّه به تمتعات مادي زميني و لذايذ حسي از پروردگار خود محجوب شده، همه اين احوال متفرع بر وجه ديگر زندگي است كه گفتيم سابق بر اين زندگي و اين زندگي متأخر از آن است.
اين نشئه دنيوي انسان مسبوق است، به نشئه انساني ديگري كه عين اين نشئه است جــز اين‌كه آحاد موجود در آن محجوب از پروردگار خود نيستند و در آن نشئه وحدانيت پروردگــار را در ربوبيــت مشاهده مي‌كننــد و اين مشاهده از طريق مشاهده نفس خودشان اســت، نه از طريق استدلال بلكه از اين جهــت است كه از او منقطــع نيستنــد و حتي يك لحظــه او را غايب نمي‌بيننــد و لذا به وجود او و به‌هــر حقي كه از قبل او باشــد اعتراف دارند.

خداوند در آن نشئه ميان افراد نوع انسان تفرقه و تمايز قرار داده و هر يك از ايشان را بر نفس خود شاهد گرفته است كه: «اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ـ آيا من پروردگار شما نيستم؟» «...قالُوا بَلي... ـ گفتند: آري!» تقدم عالم ذر بر اين عالم تقدم زماني نيست، بلكه نشئه‌اي است كه به‌حسب زمان هيچ انفكاك و جدائي از نشئه دنيوي ندارد، بلكه با آن و محيط به آن است و سابقتي كه دارد سابقتي است كه «كُنْ» بر «فَيَكُونْ» دارد. اشهاد هم معناي حقيقــي‌اش اراده شــده و خطاب هــم زبان حــال نيست، بلكـه خطـاب حقيقي است. (1)
1- الميزان ، ج 16 ، ص 211.

«... وَ اَشْهَدَهُمْ عَلي آ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلي شَهِدْنا...،»
«... آن‌ها را بر خودشــان گــواه گرفــت، كه مگــر من پروردگــار شمــا نيستــم؟ گفتنــد: بلــي، گواهي مــي‌دهيــم....» (172 / اعراف)
مي‌فرمايد: ما ذريّه بني آدم را از پشت‌هايشان گرفته و يك يك ايشان را عليه خودشان گواه گرفتيم و همه به ربوبيت ما اعتراف كردند، در نتيجه حجت ما در قيامت عليه ايشان تمام شد و اگـر چنيــن نمي‌كرديم و فـرد فـرد ايشان را عليـه خـودش شـاهـد نمي‌گرفتيــم و بــه كلّـي اشهـادي در كـار نمــي‌آورديـم و يــا اگــر

مي‌آورديم در كار همه افراد نمي‌آورديم حجت ما تمام نمي‌شد.
زيرا اگر به‌كلّي از اين كار صرف‌نظر مي‌كرديم و احدي را شاهد بر خودش نمي‌گرفتيم، و احدي به ربوبيت! شهادت نمي‌داد و به اين معنا علم و اطلاع به هم نمي‌رسانيد همه در قيامت بر ما اقامه حجت مي‌كردند و مي‌گفتند: ما در دنيا از ربوبيت پروردگار غافل بوديم و بر غافل هم تكليف و مؤاخذه‌اي نيست.
و اگر در تمامي افراد اين اشهاد را اعمال نمي‌كرديم و باشهاد بعضي اكتفاء مي‌نموديم مثلاً تنها پدران را مورد اين امر عظيم قرار مي‌داديم حجت تمام نمي‌شد. زيرا اگر پدران شرك مي‌وزريدند، مقصر شناخته مي‌شدند، ولي فرزندان در اين گمراهي تقصيري نداشتند. براي اين‌كه در يك امر كه جز تقليد از پدران هيچ راه ديگري نسبت به آن ندارند و هيچ‌گونه علمي به آن نداشته و نمي‌توانستند داشته باشند از پدران خود

پيروي كرده‌اند و اين پدران بوده‌اند كه با علم به‌حقيقت امر فرزندان ضعيف خود را به‌سوي شرك سوق داده‌اند، پسران مي‌توانستند بگويند شرك و عصيان و ابطال حق همه از پدران ما بوده و ما حق را نمي‌فهميديم، پس ما در عين اين‌كه همه عمر مشرك بوده‌ايم، ولي هيچ گناهي از ما سر نزده و هيچ حقي را ابطال نكرده‌ايم.
پس آن‌چه كه از دو آيه مورد بحث به‌دست مي‌آيد اين است كه خداي سبحان نسل بشر را از يكديگر متمايز كرده و بعضي (فرزندان) را از بعض ديگر (پدران) اخذ نموده و آن‌گاه همه آنان را بر خودشان گواه گرفته و از همه به ربوبيت خود پيمان بسته - پس هيچ فردي از سلسله پدران و فرزندان از اين اشهاد و از اين ميثاق غافل نماند - تا آن‌كه بتوانــد همه ايشان به غفلــت، و يا فرزندان به شرك و عصيان پدران احتجاج كنند، و

خودرا تبرئه‌نمایند. (1)
(204) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث

«وَ لَقَــدْ عَهِـدْنـا اِلـي ادَمَ مِــنْ قَبْــلُ فَنَسِـيَ وَ لَــمْ نَجِــدْ لَــهُ عَــزْمـا،» «مــا قبــلاً بـا آدم عهــدي بسته بوديــم امّا او فـراموشــش كــرد.» (115 / طه)
بايد ديد اين عهد چه بوده؟ آيا همان فرمان نزديك نشدن به درخت بوده و يا اعلام دشمنــي ابليس با آدم و همســرش بوده و يا عهــد نام‌برده به معنــاي ميثــاق
1- الميزان ، ج 16 ، ص 195.

عمومــي است كه از همـه انسان‌ها عمومـا و از انبياء خصوصا، و به‌وجهي مؤكدتر و غليـظتر گرفتـه اسـت.
با دقّت در آيات سوره طه عهد با معناي ميثاق عمومي مناسبت دارد، نه عهد به معناي زنهار از ابليس، چه خداي تعالي فرمايد: «پس هر هدايتي كه از طرف من به‌سوي شما آمد، و خواهد هم آمد، در آن هنگام هر كس هدايت مرا پيروي كند، گمراه و بدبخت نمي‌شود و هر كس از ياد من اعراض كند، زندگي سختي خواهد داشت، علاوه بر اين‌كه روز قيامت كور محشورش خواهيم نمود.» (123 و 124 / طه)
تطبيــق اين آيات، با آيات مــورد بحث اقتضا مي‌كنــد كه جملــه: «هر كس از ياد من اعراض كنــد زندگي سختــي خواهد داشت،» در مقابــل نسيان عهــد در آيات مــورد بحــث قرار گيــرد، و معلــوم اســت كــه اگر با آن تطبيــق شــود آن وقت با

عهــد بــه معنــاي ميثــاق بر ربوبيــت خــدا و عبوديــت آدم، منـاسب‌تر اســت، تا آن‌كه با عهـد به معنـاي زنهـار از ابليـس تطبيـق گردد.
ميثاق بر ربوبيت به اين معناست كه آدمي فراموش نكند كه ربّي، يعني مالكي مدبّر دارد، و يا انسان تا ابد، و در هيچ حالي فراموش نكند كه مملوك مطلق خداست و خود مالك هيچ چيز براي خود نيست، نه نفعي و نه ضرري، نه مرگي و نه حياتي و نه نشوري و يا نه ذاتـا مالك چيزي است و نه وصفــا و نه فعـلاً.
و معلوم است آن خطيئه‌اي كه در مقابل اين ميثاق قرار مي‌گيرد، اين است كه آدمي از مقام پروردگارش غفلت بورزد و با سرگرم شدن به خود و يا چيزي كه او را به‌خود سرگــرم مي‌كند، از قبيل زخارف حيات دنياي فاني و پوسنده، مقام پروردگارش را از ياد برد. (دقت فرمائيد.)

فرامـوش كـردن ميثـاق و شقـاوت در زندگـي دنيـا، بـازگشتش بـه يـك امـر است. شقاوت دنيوي از فروع فـرامـوشـي ميثـاق اسـت. (1)

1- الميــزان ، ج 1 ، ص 242.

فصل چهارم :فطرت انسان

«اِنّــي وَجَّهْتُ وَجْهِــيَ لِلَّذي فَطَــرَ السَّموتِ وَ الاْرْضَ حَنيفــا وَ ما اَنَا مِنَ الْمُشْرِكينَ،»
«من رو آوردم به كسي كه آسمان‌هــا و زمين را آفريده در حالي كه ميانه‌رو هستم و از مشركــان نيستــم!» (79 / انعـام)

«...فِطْرَةَاللّهِالَّتي فَطَرَالنّاسَ عَلَيْها...،»
«...فطرت خدا، فطرتي كه خدا بشر را بر آن فطرت آفريده است... .» (30/روم)
معناي «فِطْرَت» اين است كه خداوند چيزي را طوري بيافريند كه خواه و ناخواه فعلــي از افعــال را انجــام داده و يــا اثــر مخصــوصـــي را از خــود ترشــح دهــد.
در آيـه فوق اشاره كرده است به اين‌كه خداونـد مردم را طـوري آفـريـده كـه طبعا و به‌ارتكاز خود خداي را بشناسند.
«فِطْــــرَةَ اللّهِ» عبــارت اسـت از قــدرت بــر شنـــاختن ايمـانـــي كـــه بـــا آب و گـــل آدمـــي ســـرشتـــه اســـت.
قرآن كريم مكرّرا دين توحيد را به دين ابراهيم و دين حنيف و دين فطرت توصيف

كرده است، چون دين توحيد ديني است كه معارف و شرايع آن همه بر طبق خلقت انسان و نوع وجودش و بر وفق خصوصياتي كه در ذات اوست و به هيچ وجه قابل تغيير و تبديل نيست، بنـا نهاده شده باشد.
به‌طور كلّي دين عبارت است از طريقه‌اي كه پيمودنش آدمي را به سعادت حقيقي و واقعي‌اش برساند و سعادت واقعي او رسيدن به غايت و هدفي است كه وضع تركيب وجودش اجازه رسيدن به آن را به او بدهد. محال است آدمي يا هر مخلوق ديگري به كمالي برسد كه بر حسب خلقتش مجهز به وسـايل رسيدن به آن نباشد. پس دين صحيح و دين حق آن ديني است كـه بـا نواميس فطـرت و وضـع خلقت بشـر وفـق دهـد.
اين‌كه بشـر را دعـوت بـه دين اسلام يعني به خضـوع در برابر حق تعالي كرده براي ايــن است كه خلقــت بشر هم بر آن دلالت نموده و او را به‌سوي آن هـدايت مـي‌كنـد.(1)

«...فِطْرَةَاللّهِ الَّتي فَطَرَالنّاسَ عَلَيْها...،»
«...فطرت خدا، فطرتي است كه خدا بشر را بر آن فطرت آفريده و در آفرينش خدا دگرگوني نيست، اين‌است دين‌مستقيم وليبيشتر مردم نمي‌دانند.» (30/روم)
كلمــه «فِطْرَت» به‌معناي نوعي از خلقت است.
1- الميزان ، ج:13 ، ص: 297.

انسان مانند ساير انواع مخلوقات مفطور به فطرتي است كه او را به‌سوي تكميل نواقــص خود و رفــع حوائجش هدايت و هم‌چنين او را به آن‌چه كه نافع بــراي اوست، و آن‌چــه كه برايش ضــرر دارد ملهــم مي‌كند.
و با اين حــال مجهز به جهــاز بدني نيز هســت، جهازي كه با آن اعمال مورد حاجت خود را انجام مي‌دهــد، هم‌چنان‌كه فرمــود: سپس وسيلــه و راه زندگي را برايش فــراهــم كـــرد... .» (20 / عبس)
انسان داراي فطرتي خاص به‌خود است كه او را به سنتي خاص به زندگي به‌خود هدايت مي‌كند، و راه معيني دارد كه منتهي به هدف و غايت خاص مي‌شود، راهي كه جز آن راه را نمـي‌تـوانـد پيـش گيرد.
انسان كه در اين نشئه زندگي مي‌كند، نوع واحدي است كه سودها و زيان‌هايش

نسبت به بنيه و ساختماني كه از روح و بدن دارد سود و زيان مشتركي است، كه در افراد مختلف اختلاف پيدا نمي‌كند.
پس انسان از اين جهت كه انسان است، بيش از يك سعادت و يك شقاوت ندارد و چــون چنين است لازم است كــه در مرحله عمل تنها يك سنت ثابت بـرايش مقـرر شود تــا آن سنّـت وي را بـه يـك هـدف ثـابـت هــدايـت فـرمـايــد.
و بايد اين هادي همان فطرت و نوع خلقت باشد و به همين جهت دنبال «...فِطْرَةَاللّهِ الَّتي فَطَرَالنّاسَ عَلَيْها،» اضافه كرد كه ـ « لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللّهِ...!» (1)
1- الميزان ، ج: 31 ، ص: 286.

«اَلَّـذينَ يُوفُونَ بِعَهْـدِ اللّهِ وَ لا يَنْقُضُونَ الْميثــقَ،»
«همان كسان كه به پيمـان خـدا وفـا كننـد و پيمـان شكنـي نكننـد.» (20 / رعد)
مراد به ميثاقي كه آن‌را «نَقْض» نمي‌كنند، همان عهدي است كه به آن وفا مي‌كنند و مراد به اين عهد و ميثاق آن عهدي است كه به زبان فطرت خود با پروردگار خود بستند كه او را يگانه بدانند و بر اساس توحيد و يكتائي او عمل نموده و آثار توحيد را از خود نشـان دهنـد. آدمـي بر فطرت تـوحيـد خداي تعالي و نيز بـر فطـرت لوازم توحيـد خلـق شـده و ايـن عهـدي اســت كـه انسـان در فطـرت خـود بـا خـداي تعـالي بستـه اسـت.

و عهــد و ميثاقي هــم كــه بــه‌وسيلــه انبيا و رســل و به‌دستــور خداي سبحان از بشــر گرفتــه شــده اســت و خلاصــه آن احكـام و شـرايعي هـم كـه انبيـا آورده‌انـد همـه از فـروع ايــن ميثــاق فطـــري اســـت، چــه اديــان همـه فطــري‌انـد.
«اَلَّـذيــنَ يَنْقُضُــونَ عَهْــدَ اللّهِ مِـنْ بَعْـدِ ميثاقِــهِ،... وَ يُفْسِــدُونَ فِيالْاَرْضِ اُولئِــكَ هُمُ الْخاسِرُونَ ،»
«و كساني كه پيمان خدا را از پس محكم كردنش بشكنند، چيزي را كه خدا به پيوستن آن‌فرمان داده بگسلند... و در زمين تباهي‌كنند، آن‌هالعنت و بدي‌هاي آن سراي دارند.» (27 / بقره)

ايــن آيــه حال غيــرمؤمنين را به طريــق متقابــل بيــان مي‌كنــد و جمله «...يُفْسِدُونَ فِيالْاَرْضِ...،» كه در اين آيه در وصف حال كفار آمده و در مقابل اوصافي اســت كه بعد از دو وصــف «وفاي به عهداللّه » و «صله براي مؤمنين،» ذكر شده بود، و مي‌رساند كه اعمال صالح تنها عاملــي است كه باعث اصــلاح زمين و عمارت و آبادانــي آن مي‌شــود، عمارتــي كه به سعــادت نوع انسـاني و رشـد مجتمـــع بشــري منتهــي مـي‌گــردد. (1)

«اَلَمْ تَرَ اِلَي الَّذي حاجَّ اِبْراهيمَ في رَبِّهِ...،»

1- الميــزان ، ج 22، ص 244.

مگر نشنيــدي سرگذشــت آن كســي را كه با ابــراهيـم دربـاره پـروردگــارش بگـــو و مگــو كــرد... .» (258 / بقـــره)

انسان به فطرت خود براي عالم صانعي اثبات مي‌كند، صانعي كه بر حسب تكوين و تدبير در عالم اثر مي‌گذارد، و دخل و تصرف مي‌كند. اين امري است كه احوالات مختلف بشر در حكم كردن در آن اختلاف پيدا نمي‌كند. انسان چه متدين به دين توحيد باشد و چه نباشد بالاخره فطرت خودش را نمي‌تواند منكر شود، مگر اين‌كه به فرض محال روزي فــرا رسد كه انسان، انســان نباشد. بله اين معنا امكان دارد كه فطرت بشر مغفــول عنــه شــود، يعنـي در اثر عوارضي از فطـريـات خـويــش غـافـل بمـانــد. (1)

1- الميـــــــــــــزان ، ج: 4، ص: 256.

«فَاَقِــمْ وَجْهَكَ لِلدّيـنِ حَنيفا فِطْــرَتَ اللّــهِ الَّتــي فَطَــرَالنّاسَ عَلَيْها لا تَبْديــلَ لِخَلْــقِ اللّهِ،»
«توجــه خــود را بــه اين ديــن مستقيــم برقــرار كن، فطــرت الهــي كــه مــردم را بــر آن آفريــده، خلقـت خــدا تبديــل‌پــذيــر نيســت.» (30 / روم)
يعني آفرينش انساني نوعي ايجاد است كه مستلزم علوم و ادراكات است و هيچ

تصور ندارد كه آفرينش تبديل يابد، مگر اين‌كه خود تبديل هم نوعي خلق و ايجاد باشد، و امّا تبديل اصل ايجاد و خلقت يعني باطل كردن حكم واقع هيچ معنائي ندارد و روي اين حساب انسان قدرت ندارد و هرگز نخواهد شد كه علوم فطري خود را باطل نموده و در زندگي راه ديگري سواي فطرت پيش گيرد و انحراف‌هائي كه از احكام فطرت پيدا مي‌شود حكم فطرت را باطل نمي‌كند، بلكه فطرت در غير مورد استعمال شايسته خود به‌كار رفته است، چنان‌كه تيرانداز گاهي به هدف نمي‌زند وسيله تيراندازي و ساير شرايط آن به حسب طبع خود براي رسيدن به هدف است، ولي كار آن‌را در غلط انداخته، و كاردها و اره‌ها و مته‌ها و سوزن‌ها و نظير اين‌ها كه در كارخانه‌ها، كج ساخته شود كار فطري خود را از بـريدن و اره كـردن و سـوراخ كـردن و غيـر آن انجـام مي‌دهـد ولـي نـه به‌طوري كه مقصـود است، لكـن انحـراف از كـار فطـري كـه مثـلاً بـا دنـده اره

خيـاطت كنيـم و در حقيقت خيـاطت را به‌جاي اره كـردن بگـذاريـم چيز محالي اسـت.(1)

«...وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ،»
«...هر آينــه مشتبه مي‌كنيــم بر آنــان چيزهائــي را كه آنــان بر خــود و مردم مشتبـــه مي‌كردنــد.» (9 / انعام)
1- الميزان ، ج 10، ص 167.

مشتبه‌كردن برديگري نظيرتبليغات سوئي‌كه علماي سوء كرده و مي‌كنند و از جهل مريدها سوءاستفاده‌نموده و حق‌را با باطل خلط و مشتبه مي‌نمايند و نيز نظير تبليغاتي كه گردنكشــان عالم نسبت به رعايــاي ضعيف خود داشتــه و حــق را با باطــل خلط مي‌كردند.
مشتبه كردن بر خودشان به اين است كه خود را به اين خيال بيندازند كه حق باطل اســت و باطل حق و آن‌گاه همين خيــال را در دل خود هــم جاي بدهند و به‌دنبال باطل به راه بيفتنــد.
(زيرا، گرچه انسان به فطرت خدادادي‌اش حق را از باطل تشخيص مي‌دهد و هر نفسي به تقوي و فجور خود ملهم هست، ولي تقويت جانب هوي و تأييد شهوت و غضب هم باعث پديد آمدن ملكه استكبار و حق كشي مي‌شود، وقتي چنين ملكه‌اي در نفس پيدا

شد قهرا آدمي مجذوب گشته و به‌عمل باطل خود مغرور مي‌شود، ديگر اين ملكه نمي‌گذارد توجّه و التفاتي به حق نموده و دعوتش را بپذيرد. در چنين حالتي است كه عمل آدمي در نظرش جلوه نموده و دانسته حق و باطل در نظرش مشتبه مي‌شود، هم‌چنان‌كه خداي‌تعالي در اين‌باره مي‌فرمايد: «آيا ديدي آن‌كسي را كه هواي خود را معبود خود كردو بااين‌كه‌عالم‌بود، خدايش‌گمراه‌نموده‌و مهري‌بر گوش و دلش‌نهاد و پرده‌اي‌بروي‌ديدگانش افكند.» (23/جاثيه)
ايــن است مصحـح تصويـر اين‌كه چطــور انسان در عيــن علم به چيزي در آن چيز گمــراه مي‌شـود.
اگر در احوال خود تعمق كنيم، يقينا به عادات زشتي در خود برخورد خواهيم كرد، كه در عين اعتــراف به زشتــي آن دست از آن برنمي‌داريــم، زيرا عادت مزبور در ما

رســوخ كـــرده است.
ايــن همان گمراهي در عين علم و مشتبه كردن حق و باطل بر خود، و سرگرم شدن بــه لـــذّات مـــوهـوم و بـازمـانــدن از پـايـداري بـر حــق و

عمـــل بــــه آن اســت.
خداونــد ما را در انجــام كارهائــي كه مــورد رضايــت اوســت مـدد فرمايــد.(1)

تكامل مرحله‌اي فطرت در انسان

خداوند فطرت را در چند مرحله به آدمي ارزاني مي‌دارد. يك مرحله ضعيف آن همان سلامت فطرتي است، كه در حال كودكي به آدمي مي‌دهد و مرحله بالاتر آن‌را در حال بزرگي كه آدمي به خانه عقل مي‌نشيند ارزاني مي‌كند، كه نامش را اعتدال در تعقل،

1- الميــزان ، ج 13، ص 30.

و جودت در تدبير مي‌گذاريم و مرحله قوي‌تر آن را بعد از ممارست در اكتساب فضائل مي‌دهد. چون مرحله دوّم، آدمي را وادار به كسب فضائل مي‌كند و چون اين كسب فضائل تكرار شد حالتي در آدمي پديد مي‌آيد، به‌نام ملكه تقوي، و اين سه حالت در حقيقت يك چيز و يك سنخ است، كه به تدريج و در حالـي بعد از حال ديگر نمو مي‌كند.(1)

«قُلْ اَرَأَيْتُمْ ماآ اَنْزَلَ اللّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراما وَ حَلالاً قُلْ ءَآللّهُ اَذِنَ لَكُمْ اَمْ عَلَي اللّهِ تَفْتَرُونَ،»
1- الميزان ، ج 30، ص 110.
رابطه فطرت انسان با قوانين الهي (225)
«آيا هيچ انديشيده‌ايد، كه خدا براي شما روزي فروفرستاد آن‌گاه شما پاره‌اي از آن‌را حلال و پاره‌اي را حرام مي‌كنيد؟ بگو آيا خدا به شما اجازه داده، يا به‌خدا افتراء مي‌بنديد؟» (59/يونس)
خدا رزق را نسبت داده به انزال يعني فروفرستادن. اين نسبت بر اساس حقيقتي است كه قرآن به مردم ياد داده و به آنان خاطر نشان ساخته كه همه اشياء عالم منبع‌ها و مخزن‌هائي پيش خدا دارند كه بر حسب تقدير و اندازه‌گيري خدا از آن‌جا فرود مي‌آيند.
حكم به اين‌كه پاره‌اي از روزي‌ها حلال و پاره‌اي ديگر حرام است كه بين مردمان رواج داشت يا بايد از طرف خدا باشد يا آن‌كه به‌دروغ به‌خدا بسته باشند.
(226) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
اين آيه توضيح مي‌دهد معني اين‌كه «حكم» منحصر به‌خداست اين است، كه تكيه بر فطرت و خلقت دارد و منطبق بر فطرت است و با آن‌چه كه دستگاه آفرينش و خلقت گوياي آن است مخالف نيست.
وجود اشياء از همان بدو خلقت با مرحله كمالي كه آماده رسيدن به آن‌اند، مناسب و سازگار است و همه اشياء با قوا و ابزاري مجهزاند كه به‌وسيله آن بتوان به‌هدف رسيد.
هيچ يك از اشياء عالم، جز از راه صفات اكتسابي و اعمال خود، به‌طرف كمالي كه برايشان مهيا شده، سير نمي‌كنند.
با توجّه به اين حقيقت لازم است، دين يعني قوانيني كه در مورد صفات و اعمال اكتسابي به مرحله اجرا درمي‌آيد، منطبق بر خلقت و فطرت باشد، زيرا فطرت هدف خود را فراموش و از آن تخطي نمي‌كند.
رابطه فطرت انسان با قوانين الهي (227)
انسان كه مجهز به جهاز تغذيه و آميزش زناشوئي است، حكم واقعي‌اش در دين فطرت، غذاخوردن و نكاح است نه جوكي‌گري و رهبانيت! و چون طبيعت انسان با اجتماع و تعاون آميخته شده و حكم واقعي‌اش اين است كه در اجتماع ساير مردمان شركت جويد و كارهاي اجتماعي كند و به همين ترتيب... .

پس تنها احكام و قوانيني‌براي انسان قطعيت دارد كه عالم آفرينش، آدمي رابه‌سوي آن فرامي‌خواند، چه آن‌كه انسان جزئي كوچك از اين عالم است و دستگاه خلقت وجود او را مجهز به وسايلي كرده كه به مرحله كمال سوقش دهد. پس اين آفرينش گسترده و فراگير كه اجزاء آن به‌هم پيوسته و مركب اراده خداي تعالي است حامل قانون فطري انساني و دعوت كننده وي به دين حنيف خداست. دين حق عبارت است از حكم خدا و

حكم خدا منطبق است بر خلقت او .(1)

1- الميزان ، ج 19، ص 138.

رابطه فطرت انسان با قوانين الهي (229)

بخش سوم:انسان در روي زمين

فصل اوّل :انسان به‌عنوان جانشین خدا در زمین

(230)
(231)
«وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَـلائِكَـةِ اِنّي جاعِلٌ فِيالْاَرْضِ خَليفَـةً...،»
«و چون پروردگارت به‌ملائكه گفت من مي‌خواهم در زمين جانشيني‌بيافرينم... .» (30 تا 33 / بقره)
(232)
اين آيـات متعـرض آن فـرضي است كـه به‌خاطر آن انسـان به‌سوي دنيـا پائين آمـد و نيز حقيقت خلافت در زمين و آثار و خواص آن‌را بيان مي‌كند.
ملائكه از كلام خداي تعالي كه فرمود: مي‌خواهم در زمين خليفه بگذارم، چنين فهميده‌انـد كه اين عمـل بـاعـث وقــوع فسـاد و خــونــريــزي در زميــن مي‌شــود.
و خداي سبحان كه مستخلف اين خليفه است، در وجودش مسماء به اسماء حسني و متصف بـه صفات عليـائي از صفــات جمـال و جـــلال است و در ذاتــش منـــزه از هـر نقصـي و در فعلش مقـدس از هـر شـر و فسادي است.
مقام خلافت تمام نمي‌شود مگر به اين‌كه خليفه، نمايشگر مستخلف باشد و تمامي شئون وجودي و آثار و احكام و تدابير او را حكايت كند. البته آن شئون و آثار و احكام و تدابيـري كه به‌خاطــر تأمين آن‌ها خليفـه و جانشيــن براي خــود معيــن كــرده است.
خلافت انسان و جانشيني خدا در زمين (233)
خليفه‌اي كه در زمين نشو و نما كند، با آثاري كه زندگي زميني دارد لايق مقام خلافت نيست و بـا هستـي آميخته با آن‌همـه نقص و عيب نمي‌تـواند آئينه هستي منزه از هر عيب و نقص و وجود مقدّس از هر عـدم خدائي گردد.
جوابــي كه خداي سبحــان به اعتــراض ملائكــه داده اين اســت كه اسماء را به آدم تعليــم داده و سپــس فرمــوده: حــال، مــلائكــه را از ايـن اسمــاء خبــــر بـــده.
معناي تعليم اسماء اين است، كه خداي تعالي اين علم را در انسان‌ها به وديعه سپرده، به‌طوري كه آثار آن وديعه به‌تدريج و به‌طور دائم، از اين نوع موجود سر بزند و هر وقت به‌طريــق آن بيفتــد و هدايت شــود، بتوانــد آن وديعــه را از قــوّه بـه فعــل درآورد.
خداي سبحان در پاسخ و رد پيشنهاد ملائكه، مسئله فساد در زمين و خونريزي در

آن‌را، از خليفه زميني نفي نكرد. در عوض مطلب ديگري عنوان نمود و آن اين بود كه در اين ميان مصلحتي هست، كه ملائكه قادر به ايفاء آن نيستند و نمي‌توانند آن‌را تحمّل كنند، ولي اين خليفه زميني قادر به تحمّل و ايفاي آن هست. آري انسان از خداي سبحان كمالاتي را نمايش مي‌دهد و اسراري را تحمّل مي‌كند كه در وسع و طاقت ملائكـه نيست.
اين مصلحت بسيار ارزنده و بزرگ است به‌طوري كه مفسده فساد و سفك دماء را جبران مي‌كند. ابتدا در پاسخ ملائكــه فرمود: «...من مي‌دانم آن‌چه را كه شما نمي‌دانيد... .» (30 / بقره) در نوبت دوم، به‌جاي آن اين‌طور جواب داد: «...آيا به‌شما نگفتم من غيب آسمان‌ها و زمين را بهتر مي‌دانم...؟» (33 / بقره) مراد به غيب، همان اسماء است، نه علم آدم به آن اسماء. چون ملائكه اصلاً اطلاعـي نداشتند، از اين‌كه در اين ميان اسمـائي هست، كه آنـان علم بدان ندارنـد. ملائكه اين را نمي‌دانستنـد، نه اين‌كه از وجود اسماء

اطلاع داشته و از علم آدم به آن‌ها بي‌اطلاع بوده‌اند، وگرنه جا نداشت خداي تعالي از ايشان از اسماء بپرسد و اين خود روشــن است كـه سئـوال نام‌برده به‌خاطر اين بـوده كـه مـلائكـه از وجـود اسمـاء بـي خبـر بـوده‌انـد.
لازمــه اين مقام خلافــت آن است كـه خليفــه اسماء را بدانـد. خداي تعالي از مـلائكه پرسيد آن‌ها اظهار بـي‌اطلاعي كـردند و چــون از آدم پرسيـد و جواب داد بدين وسيله لياقـت آدم بـراي حيــازت(1) اين مقــام و عــدم لياقـت ملائكه ثابت شد.(2)
1- حيازت به‌معناي به‌دست‌آوردن است. فرهنگ‌فارسي دكتر محمّدمعين .
2- الميزان ، ج 1، ص 218.

«هُــوَ الَّذي جَعَلَكُــمْ خَلائِفَ فِــيالاْرْضِ...،»
«او كسـي اسـت كــه شمـا را خليفــههـائـي در زميـن كـرد... .» (39 / فـاطــر)
«خَليفه» بودن مــردم در زمين به اين معنــا است كه هر لاحقي از ايشان كار سابق را كند و بتواند به اين منظور دخل و تصرفاتي كه لازم اســت، و انتفاعــي كه بايــد ببــرد، انجـام دهــد، همانطــور كه سابقيــن بر اينكار توانائــي و تسلــط داشتنــد.
و اگر انسانها بهخلافت رسيدند، ازجهت نوع خلقتشان بود، كه خلقتي است از طريق تـوالـد و تناسل، چــون ايــن نـــوع از خلقـت اسـت، كـه مخلــوق را بـه دو قسـم سابق
چگونگي خليفه شدن انسان در زمين (237)
و لاحــق تقسيــم ميكنـد.
و همين خلافت قرار دادن در زمين، خود نوعي تدبيري است، آميخته با خلقت كه از آن انفكــاك نمي‌پذيــرد و بــه هميــن جهــت از ايــن طــريــق استــدلال مــيكنــد بر يگــانگــي خـداي تعالــي در ربوبيــت، چون چنيــن خلقتــي و تدبيري مختص اوست.
آن كسي كه خـلافت زمينـي را در عـالـم انسـاني درسـت كـرده، هم او رب انسانها و مدبّر امــر آنها است. چـون تدبيــر انفكاك از نوع خلقــت ندارد، لاجرم خالق انسان همـان رب انسان است. (1)

1- الـــميــزان ، ج: 33، ص: 84 .

«يا داوُدُ اِنّا جَعَلْناكَ خَليفَةً فِي الاَْرْضِ...!»
«اي داود ما تــرا جانشين خود در زمين كرديم پس بين مردم به‌حق داوري كن و به دنبال هواي نفس مــرو كه از راه خــدا به بيراهه مي‌كشد و معلوم است كساني كه از راه خـدا بـه بيـراهـه مـي‌رونـد عـذابـي سخت دارنـد به جرم اين‌كه روز حســاب را از يــاد بـردنــد!» (26 / ص)
ظاهر كلمه «خلافت» اين است كه مراد به آن خلافت خدائي است، و در نتيجه با خلافتي كه در آيه «اِنّي جاعِلٌ فِي الاَْرْضِ خَليفَةً،» آمده، منطبق است، و يكي از شئون خلافت اين است كه صفات و اعمال مستخلف را نشان دهد، و آئينه صفات او باشد، و كــار او را بكند. پــس در نتيجــه خليفه خــدا در زمين بايد متخلق به اخلاق خدا باشد،

و آن‌چه خــدا اراده مـي‌كـنـد او اراده كنــد، و آن‌چه خــدا حكـم مــي‌كـنـد او همـان را حكـم كنـد و چــون خـدا همواره به‌حق حكم كنــد :
«وَ اللّـــهُ يَقْضـــي بِـــالْحَـــــــقِّ...!»
«و خدا به‌حق حكم مي‌كند...!»(20/مؤمن)
او نيز جز به‌حق حكم نكند، و جز راه خدا راهي نرود، و از آن راه تجاوز و تعدّي نكند.
به همين جهت است كه مي‌بينيم در آيه مورد بحث حكم به‌حق كردن را نتيجه و فرع آن خلافت قرار داده، و اين خود مؤيد آن است كه مراد به جعل خلافت اين نيست كه شأن و مقام خلافت به‌او داده‌باشد، بلكه‌مراد اين‌است‌كه شأني‌راكه به‌حكم - «...وَ اتَيْناهُ

الْحِكْمَةَ وَ فَصْــلَ الْخِطــابِ... ـ و او را حكمـت و فصــل خصــومــت داديــم،» (20 / ص) قبـلاً بـه او داده بـود، بـه فعليت بـرسـاند و عرصه بروز و ظهـور آن‌را بــه او بـدهد. (1)

«وَ لَقَدْ مَكَّنّاكُمْ فِي الأَرْضِ...،»
«ما منزل شما را زمينِ قرار داديم و در آن‌جا براي شما وسايل زندگي قرار داده‌ايم، ولي سپاسي كه مي‌داريد اندك است. شما را خلق كرديم آن‌گاه نقش‌بندي‌تان نموديم و سپس به فرشتگان گفتيم كه آدم را سجده كنيد. همه سجده

1- الميزان ، ج 33، ص 311.

كردند مگر ابليس كه از سجده كنان نبود. فرمود مانعت چه بود كه وقتي به تو فرمان دادم سجده نكردي؟ گفت من از او بهترم، مرا از آتش آفريده‌اي و او را از گل خلق كرده‌اي. فرمود از آسمان فرود شو، كه در اين‌جا بزرگي كردن حق تو نيست، برون شو كه تو از حقيراني. گفت: مرا تا روزي كه برانگيخته مي‌شوند، مهلت ده. فرمود مهلت خواهي يافت. گفت براي اين ضلالت كه مرا نصيب داده‌اي در راه راست تو بر سر راه آنان كمين مي‌نشينم. آن‌گاه از جلو رويشان و از پشت سرشان و از راستشان و از چپشان‌به‌آنان مي‌تازم و بيشترشان‌راسپاسگزار نخواهي يافت. گفت‌از آسمان بيرون‌شو، مذموم و مطرود. هركه‌ازآن‌ها پيروي تو كند جهنم را از همه شما لبريز مي‌كنم.»

ـ «و اي آدم تو و همسرت در اين بهشت آرام گيريد، از هر جا خواستي بخوريد و به اين درخت نزديك مشويد كه از ستمگران مي‌شويد. شيطان وسوسه شان كرد تا عورت‌هايشان‌راكه پنهان بود بر آنان نمواركند و گفت‌پروردگارتان شمارا ازاين درخت منع نكرد مگر از بيم اين‌كه دو فرشته شويد يا از زندگان جاويد گرديد و براي ايشان سوگند خورد كه من خير خواه شمايم. پس با همين فريب سقوطشان داد و چون از آن درخت بخوردند عورت‌هايشان در نظرشان نمودار شد و بنا كردند از برگ‌هاي بهشـــت به خودشان مي‌چسبانيدنــد و پروردگارشان به ايشان بانگ زد: مگر من از اين درخت منعتان نكردم و به شمـــا نگفتم كه شيطـــان دشمن آشكـــار شماســـت. گفتند: پروردگـــارا مـــا به خويشتن ستـــم كرديـــم و اگر مـــا را نيامـــرزي و رحممـــان نكنـــي از زيانكـــاران خـــواهيـــم بود.»

- «گفـــت: چنين كه دشمن همديگر پائين رويد و شما را در زمين تا زماني معين قـــرارگـــاه و برخـــورداري اســـت.»
- «گفـــت در آن‌جا زندگي مي‌كنيـــد و در آن‌جا مي‌ميريـــد و از آن‌جا

بیــرون آورده مي‌شويـــد!» (10 تا 25 / اعـراف)
در بين آيات فوق اشاره شده به علل و جهاتي كه باعث شد خداوند انسان را در زمين تمكين دهد. خطاب‌هائي كه در سوره بقره و طه در اين زمينه خداوند با آدم داشته عين آن خطاب‌ها را در اين سوره با جميع‌افراد بشر دارد و همه‌جا مي‌فرمايد: يا بني آدم!
خلقت‌آدم در حقيقت خلقت جميع بني نوع بشر بوده است. مراد به خلق كردن از خاك همان جريان خلقت آدم عليه‌السلام است. (1)
1- الميزان ، ج 15، ص 25.

تمكيــن در ارض به معنــاي منــزل دادن در آن اســت. در آخــر آيـات فــرمــوده:
«...وَ لَكُمْ فِي‌الاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلي حينٍ!»
«...و شمـا را در زميـن قـرارگـــاه و برخــورداري اســـت تـــا زمــان معيـــن!» (24 / اعراف) (1)

«...وَ يَسْتَخْلِفُ رَبّي قَوْما غَيْرَكُمْ...،»
«...و پروردگار من قومي غير از شما را جانشين خواهد كرد... .»
1- الميزان ، ج 15، ص 25.

(57 / هود)
يعني قومي غير از شما را به‌جاي شما به‌عنوان خليفه در روي زمين قرار خواهد داد، زيرا انسان خليفه خداست در روي زمين آن‌جا كه خدا مي‌فرمايد: «...اِنّي جاعِلٌ فِي الاَْرْضِ خَليفَةً...،» (30 / بقره)
از زبان هود عليه‌السلام در اين آيه خطاب به مشركين بيان مي‌كند، كه بعد از قوم نوح خليفه‌هاي روي زمين‌اند، كما اين‌كه خدا از او حكايت مي‌كند كه به قوم خود گفت: «...به‌ياد آوريد كه خدا شما را پس از قوم نوح خليفه‌هاي روي زمين قرار داد و اندامتان را ستبر ساخت... .» (69 / اعراف) مثل اين آيه كه مي‌فرمايد: «اگر خدا بخواهد شما را مي‌برد و هركه را بخواهد بعد از شما جانشين مي‌كند.» (133 / اعراف) (1)

1- الميزان ، ج 20، ص 165.

فصل دوّم:عوامل ملكوتي در خدمت انسان

«فَسَجَـدَ الْمَلائِكَـةُ كُلُّهُـمْ اَجْمَعُــونَ اِلاّ اِبْليـسَ اَبي اَنْ يَكُـونَ مَعَ‌السّاجِدينَ،»
«مـلائكه همگــي و تمـامـي‌شـان سجده كردند. مگر ابليس از اين‌كه با سجـده‌كنندگان بـاشـد امتناع ورزيد.» (30 و 31 / حجر)
(249)
ملائكه مأمور شده بودند بر نوع بشر سجده كنند، نه بر شخص آدم و خلاصه خصوصيات فردي آدم دخالتي در اين امر نداشته، بلكه سجده ملائكه به‌خاطر خصوصيات نوعي آدم بوده و اين سجده هم صرفا از باب تشريفات اجتماعي نبوده بلكه نتيجه‌اي حقيقي و واقعي باعث آن شده است و آن عبارت است از خضوع به حسب خلقت، پس ملائكه بر حسب غرضي كه در خلقتشان بوده خاضع براي انسان‌اند آن‌هم بر حسب غرضي كه در خلقــت او بـوده است. مـلائكـه مسخـر بـراي بشـر و در راه سعـادت زنـدگــي هستند. اين‌كه مي‌بينيم همه ملائكه مأمور به سجده بر آدم شدند، مي‌فهميم همه آنان مسخر در راه به كمال رساندن سعادت بشرند، براي فوز و فلاح او كار مي‌كنند. يك طائفه از ايشان مأمور حيات بخشي و طائفه ديگر مأمور مرگ و طائفه سوم دست در كار رزق، و طائفه چهــارم مشغـول رسـانـدن وحي هستند. طائفـه‌اي
(250) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
معقبـات‌اند، طائفـه‌اي حفظــه، طــائفــه‌اي نويسنـده و هم‌چنين مابقي ملائكه هر كدام مشغول يكي از كارهاي بشراند. اين معنا از آيات متفرقه قرآني هر كدامش از يك گوشه قرآن به‌چشم مي‌خورد. پس ملائكه اسبابي الهي و اعواني براي انسان‌اند، كه او را در راه رساندنش به سعادت و كمال ياري مي‌كنند.
اين‌جاست كه براي كساني كه متدبر باشند، روشن مي‌گردد كه امتناع ابليس از سجده به‌خاطر استنكافي بود كه از خضــوع در برابر نوع بشــر داشت و او نمي‌خواســت ماننــد ملائكــه در راه ســعــادت بشر قــدم بــردارد و او را در رسيدنــش به كمال مطلوبـش كمك نمايد. (1)
1- الميزان، ج 23، ص 232.
خدمت ملائكه به انسان (251)

«اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَيْها حافِظٌ،»
«هيچ انسانـي نيست، مگـر آن‌كه نگهبـانـي بر او موكل است.» (4 / طارق)
معناي آيه اين است كه هيچ نفسي نيست، الاّ اين‌كه نگهباني بر او موكّل است و مراد از موكّل شدن نگهباني براي حفظ نفس اين است كه فرشتگاني اعمال خوب و بد هر كسي را مي‌نويسند و به همان نيت و نحوه‌اي كه صادر شده مي‌نويسند تا بر طبق آن در

قيامت حساب و جزاء داده شوند، پس منظور از حافظ، فرشته و منظور از محفوظ عمل آدمي است. در جاي ديگر فرموده: «به‌درستي بر هر يك از شما حافظاني موكل‌اند، حافظاني بزرگوار و نويسنده، كه آن‌چه شما انجام دهيد مي‌دانند.» (10 تا 12 / انفطار)
و بعيد نيست كه مراد به حفظ نفس حفظ خود نفس و اعمال آن باشد و منظور از حافظ جنس آن بوده باشد، كه در اين صورت چنين افاده مي‌كند، كه جان‌هاي انسان‌ها بعد از مردن نيز محفوظ است و با مردن نابود و فاسد نمي‌شود، تا روزي كه خداي سبحان بدن‌ها را دوباره زنده كند، در آن روز جان‌ها به كالبدها برگشته و دوباره انسان‌بعينه‌و شخصه همان‌انسان دنيا خواهدشد، آن‌گاه طبق‌آن‌چه اعمالش‌اقتضا دارد جزاء داده خواهد شد، چون اعمال او نيز نزد خدا محفوظ است، چه خيرش و چه شرش.
ظاهر آيه‌اي كه در سوره انفطار بود و مي‌گفت وظيفه ملائكه حافظ، حفظ نامه‌هاي

اعمـال است، بـا ايـن نظـريـه منـافـات نـدارد، بـراي اين‌كه حفـظ جـانهـا هـم مصداقـي از نـوشتـن نـامـه است، هم‌چنان‌كه از آيه اين معنا استفاده مي‌شود. (1)
«...اِنّا كُـنّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُـمْ تَعْمَلُونَ،»
«...ازآن‌چه انجام‌مي‌دهيد ما نسخه‌برداري مي‌كنيم.» (29/جاثيه)

«لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْخَلْفِه يَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّهِ...،»
1- الميــــــزان ، ج 40، ص 171.

«او راست فرشتگان تعقيب كننده از جلو رويش و از پشت سرش، كه او را از فرمان خدا حفاظت مي‌كنند... .» (11/رعد)
انسان معقّباتي در پيش رو و پشت سر دارد. تعقيب هر چيز به معناي آمدن و يا آوردن بعد از آن است و با اين حال چنين به نظر مي‌رسد كه معقبات از پيش رو معنا نداشته باشد، چون معناي معقب چيزي است كه از دنبال و پشت سر انسان بيايد، پس ناگزير بايد آدمي را چنين تصور كرد كه در راهي مي‌رود و دنبالش معقبات دورش مي‌چرخند. اتفاقا خداوند هم از اين راه خبر داده و فرمود: «يـا اَيُّهَـا الاِْنْسـانُ اِنَّــكَ كـادِحٌ اِلــي رَبِّــكَ كَــدْحـا فَمُــلاقيـــــهِ،» (6 / انشقاق) و نيز در معناي اين آيه آيات ديگري است كه دلالت مي‌كند، بر رجوع آدمي به پروردگارش مانند جمله «وَاِلَيْهِ تُرْجَعُون - و به سوي او باز مي‌گرديد،» و جمله «وَاِلَيْهِ تُقَلِبُون ـ و به‌سوي او بر مي‌گرديد.»

بنـابراين بـراي آدمـي كـه برحسب ايـن ادلّه به‌سوي پـروردگارش بر مي‌گردد تعقيـب كننـدگاني است كـه از پيش رو و از پشت مراقب اوينـد.
اين هم از مشرب قرآن معلوم و پيداست، كه آدمي تنها اين هيكل جسماني و اين بدن مادي محسوس نيست، بلكه موجودي است، مركب از بدن و نفس و شئون و امتيازات عمده او همه مربوط به نفس اوست. نفس اوست كه اراده و شعور دارد و به‌خاطر داشتن آن مورد امر و نهي قرار مي‌گيرد. هر چند نفس بدون بدن كاري نمي‌كند، ولكن بدن جنبه آلــت و ابــزاري را دارد كه نفــس بــراي رسيــدن بــه مقاصد و هدف‌هاي خود آن را به كار مي‌زند.
بنابراين، جمله «...مِنْ بَيْنِ يَدَيْهُ وَ مِنْ خَلَفَهْ...،» (11 / رعد) توسعه مي‌يابد، هم امور مادّي و جسماني را شامل مي‌شود و هم امور روحي را، پس همه اجسام و جسمانياتي

كه در طول حيات انسان به جسم او احاطه دارد بعضي از آن‌ها در پيش روي او قرار گرفته و بعضي در پشت سر او قرار دارند و همچنين جميع مراحل نفساني كه آدمي در مسيرش به‌سوي پروردگارش مي‌پيمايد و جميع احوال روحي كه به‌خود مي‌گيرد و قرب و بعدها و سعادت و

شقاوت‌ها و اعمال صالح و طالح و ثواب و عقابي كه براي خود ذخيره مي‌كند، همه آن‌ها يا در پشت سر انسان قرار دارند و يا در پيش رويش.

اين معقّباتي كه خداوند از آن‌ها خبر داده در اين‌گونه امور از نظر ارتباطش به انسان‌ها دخل و تصرفاتي دارند و اين انسان كه خداوند او را توصيف كرده به اين‌كه مالك نفع و ضرر و مرگ و حيات و بعث و نشور خود نيست و قدرت بر حفظ هيچ يك از خود و آثار خود را چه آن‌ها كه حاضرند و چه آن‌ها كه غايب‌اند، ندارد و اين خداي سبحان است كه او و آثار حاضر و غايب او را حفظ مي‌كند، و در عين اين‌كه فرموده:

«...اللّهُ حَفيظٌ عَلَيْهِمْ... ـ ...خداوند بر ايشان حافظ است...،» (6 / شوري) و نيز فرمود: «...وَ رَبُّكَ عَلي كُلِّ شَيءٍ حَفيظٌ: ...پروردگارت بر هر چيزي نگهبان است...،» (21 / سبأ) در عين حال وسائطي را هم در اين حفظ كردن اثبات نموده و مي‌فرمايد: «وَ اِنَّ عَلَيْكُم لَحافِظينَ ـ بر شما نگهبانانی هست.» (10 / انفطار)

اين معقبات (نگهبانان) همان‌طور كه آن‌چه حفظ مي‌كنند، به امر خدا مي‌كنند و هم‌چنين از امر خدا حفظ مي‌كنند،چون فنا و هلاكت و فساد هم امر خداست، همان‌طوركه بقا و استقامت و صحت به امر خداست. پس هيچ مركب جسماني و مادي دوام نمي‌يابد مگر به امر خدا، و هيچ يك از آن‌ها تركيبش انحلال و فساد نمي‌يابد، مگر باز به امر خدا، در معنويات هم هيچ حالت روحي و يا عمل و يا اثر عمل دوام نمي‌يابد، مگر به امر خدا، هيچ يك از آن‌ها دچار حبط و زوال و فساد نمي‌شود، مگر باز به امر خدا. آري امر

همه‌اش از خداست و همه‌اش به‌سوي خدا برگشت دارد.

هيچ چيز از انسان، از جانش و جسمش و اوصاف و احوالش و اعمال و آثارش نيست مگر آن‌كه ملكي از طرف خداوند موكل بر آن است، تا حفظش كند و در مسيرش به‌سوي خدا، لايزال وضعش چنين است تا آن‌كه خودش وضع خود را تغيير دهد، در آن صورت خدا هم وضع خود را درباره او تغيير مي‌دهد. پس اين‌كه خدا حافظ است و او ملائكه‌اي دارد كه متصدّي حفظ بندگان‌اند، خود يك حقيقت قرآني است. (1)

1- الميزان ، ج 22، ص 194.

فصل سوّم :زمین و آسمان در خدمت انسان

«اَلَمْ نَجْعَلِ‌الاْرْضَ مِهادا،»
«آيـا مـــا زميــن را بــراي شمـا قرارگـاه نكرديم، تـا بتوانيـد در آن قـرار گيريـد و در آن تصـرف كنيد...؟»
«وَالْجِبــالَ اَوْتـــــادا،»
(261)
«آيا كوه‌ها را عماد و نگهبان آن نساختيم؟»
«وَ خَلَقْناكُمْ اَزْواجـــــا،»
«و شما را جفت جفت از نر و ماده آفريديم، تا سنت ازدواج و تناسل در بين شما جريان يابد و در نتيجه نوع بشر تا روزي كه خـدا خـواسته بـاشد بـاقي بمـانــد.»
«وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتا،»
«و ثــواب را بــراي شمــا مــايــه قــوام حيات و استراحــت قـــرار داديـــم.»
كلمــه «سُبات» به معنــاي راحتي و فراغــت اســت. چـون خوابيـدن بـاعث آرامـش و تجـديـد قـواي حيـوانـي و بـدنـي مـي‌شــود و خستگي نـاشـي از بيداري و تصرفات نفس در بدن ازبين‌مي‌رود.
(262) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
«وَ جَعَلْنَا الَّيْلَ لِبـاسـا،»
«و مــا شـــب را چون لبــاس ساتــري قرار داديــم كــه با ظلمتــش همـه‌چيــز را و همـــه ديـدنـــي‌هـا را مي‌پوشــانـد، همـان‌طـور كـه لبــاس بـــدن را.»
و اين خـــود سببي است الهــي، كه مردم را به‌دســت كشيدن از كار و حركت مي‌خوانــد و متمايــل به سكونت و فراغــت و برگشتـن به خانه و خانواده مي‌ســازد.
«وَ جَعَلْنَـــا النَّهــارَ مَعــاشـــــا،»
«مــا روز را زمـان زنـدگي شمـا و يــا محـل زنـــدگـــي شمـا كــرديم، تـا در آن از فضل پروردگارتـان طلب كنيد.»
عوامل طبيعي در خدمت انسان (263)
«وَ بَنَيْنـا فَوْقَكُمْ سَبْعــا شِـــدادا،»
«يعني بر بالاي سرتان هفت‌آسمان شديدُالبنا قـرار داديم.»
«وَ جَـعَلْنـاسِـراجـــا وَهّاجـــا،»
«و چـراغـــي چــون خورشيــد رخشـان بــرافروختيـــم.»
كلمــه «وَهّــاج» بــه معنــاي چيــزي اســت كـه نـور و حـرارت شـديـدي

داشتـه باشـد و منظـور از چـراغ وهاج، خورشيد اسـت.
«وَ اَنْزَلْنا مِنَ‌الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجّاجا،»
«و ما به‌وسيله بادهاي فشارنده، آبي ريزان نــازل كرديم.»
(264) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
«لِنُخْرِجَ بِهِ حَبّا وَ نَباتا،»
«اين‌كــار را كرديــم تا دانه‌ها و نباتاتــي كه مايه قــوت آدميــان و حيوانات اســت بيـــرون آوريـم.»
«وَ جَنّــاتٍ اَلْفــافــا،»
«و باغ‌هــاي پر درخت و انــواع ميوه‌هــا پــديـد آورديـــم.» (6 تا 16 / نبأ) (1)

1- الميزان ، ج 39، ص 421.

«فَلْيَنْظُرِالاِْنْسانُ اِلي طَعامِهِ اَنّا صَبَبْنَاالْماءَ صَبّا...،»

«بايد انسان به‌همين طعامي كه مي‌خورد بنگرد. اين ما بوديم كه آب را به كيفيتي كه انسان‌ها خبر ندارند، از آسمان فرستاديم و سپس زمين را باز با كيفيتي ناگفتني و به‌وسيله دانه‌ها شكافتيم و در آن، دانه‌ها روينديم و انگوري و سبزيجاتي، و زيتوني و نخلي، و باغ‌هاي پر درخت سربه‌هم كرده‌اي و ميوه‌اي و تره‌باري، تا وسيله زندگي شما و حيوانات شما باشد.» (24 تا 32 / عبس)

خداي متعال در اين آيات نظر و مطالعه انسان پيرامون طعامي كه مي‌خورد و با آن سد رمق مي‌كند و بقاءِ خود را تضمين مي‌نمايد، را لازم كرده، با اين‌كه نعمت طعام يكي از ميليون‌ها نعمتي است كه تدبير ربوبي آن‌ها را براي رفع حوائج بشر در زندگيش

فراهم كرده و دستور مي‌دهد اگر در همين يك نعمت‌مطالعه كند، سعه تدبير ربوبي را مشاهده خواهد كرد، تدبيري كه عقلش را متحير و مبهوت خواهد كرد، آن‌وقت خواهد فهميد كه خداي تعالي چقدر نسبت به صلاح حال انسان و استقامت امر او عنايت دارد، آن‌هم چه عنايتي دقيق و محيط. بيان مفصل و كامل آن خصوصيات كه در نظام آفرينش طعام برقرار است و نظام وسيعي كه در همه اين امور و روابط كوني كه بين هر يك از آن امور و بين انسان برقرار است، چيزي نيست كه بتوان در چند آيه بيانش كرد، و عادتا از وسع و طاقت بيان بشري بيرون است. (1)

1- الميزان ، ج 40، ص 70.

«قُـلْ هُوَ الَّذي ذَرَاَكُمْ فِي الاَرْضِ وَ اِلَيْهِ تُحْشَروُنَ،»
«بگـو او همــان كســي اسـت كـه شمـا خـاكيــان را در زميــن خلــق كـــرد و بـه سـوي او محشـــور مـي‌شـويــد.» (24 / ملك)
كلمه «ذَرَاَكُمْ» به معناي خلقت است. و منظور از خلق كردن ايشان در زمين اين است كــه خلقتشان وابسته به زميــن است و كمال آنــان جز با اعمالي وابسته به ماده زميني‌تمام نمي‌شود.
خداي تعالي مواد زميني را در دل بشر زينت داده، به‌طوري كه دل‌ها به‌سوي آن
(268) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
مجذوب شود و به اين وسيله افراد صالح از طالح ممتاز گردند، هم‌چنان‌كه فرمود: «اين مائيم كه آن‌چه روي زمين است زينت زمين كرديم تا ايشان را بيازمائيم تا كدامشان بهتر عمل مي‌كنند و ما به‌زودي‌آن‌چه روي‌زمين‌است چون خاك‌خشك‌ازنظرشان‌مي‌اندازيم.» (8/كهف)
جمله «وَ اِلَيْهِ تُحْشَروُنَ» اشاره است به مسئله بعث و جزاءِ قيامت و وعده‌اي است قطعي. (1)

«اِنَفي خَلْقِالسَّماواتِوَالاْرْضِوَاخْتِلافِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ وَالْفُلْكِالَّتي تَجْري فِيالْبَحْرِ بِما

1- الــميــزان ، ج: 39، ص: 42.

يَنْفَعُالنّاسَ وَ مااَنْزَلَاللّهُ مِنَالسَّماءِ مِنْ ماءٍفَاَحْيا بِهِالاْرْضَبَعْدَ مَوْتِهاوَ بَثَّ فيهامِنْ كُلِّ دابَّةٍ وَ تَصْريفِ الرِّياحِ وَالسَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَالسَّماءِ وَالاْرْضِ لاَياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.»

«به‌درستي در خلقت آسمان‌ها و زمين و اختلاف شب و روز و كشتي‌ها كه در دريا به سود مردم در جريان‌اند و در آن‌چه كه خدا از آسمان نازل مي‌كند، يعني آن آبي كه به آن زمين را بعد از مردگي‌اش زنده مي‌سازد و از هر نوع جنبنده در آن منتشر مي‌كند و گرداندن بادها و ابرهائي كه ميان آسمان و زمين مسخراند، آياتي است بـراي مردمي كه تعقل كنند.» (164 / بقره)

ايـن آيــه بـرهـانـي اسـت بــر تـوحيــد از راه احتيـــاج انســـان. مـــي‌فـرمـايــد:

اين انسان، كه يكي از پديده‌هاي زميني است، در زمين زنده مي‌شود و زندگي مي‌كند

و سپس مي‌ميرد و دوبـاره جـزو زمـيـن مي‌شـود، در پـديـد آمـدنش و بقـايش به‌غير از ايـن نظـام كلـي كـه در سـراسـر عـالـم حكـم فـرمـاست و بـا تـدبيـري متصل سراپاي عالم را اداره مي‌كند، بـه نظام ديگـري احتيـاج نـدارد.

ايـــن اجرام آسماني در درخشندگـــي و حرارت دادن، و اين زمين در شب و روزش و بادها و ابرها و باران‌هايش و منافع و كالاهائـــي كه از هر قـــاره به قاره ديگـرش منتقـــل مي‌شـــود، همه اين‌ها مورد احتيـــاج آدمي است و زندگـــي انسان و پيـــدايش و بقايش بدون آن تدبيـــر نمي‌شود، و خدا از مـاوراي همه اين‌ها محيط به آدمي است. (1)

1- الميزان ، ج 2، ص 349.

ساخته‌هاي دست بشر

«... وَ الْفُلْكِ الَّتي تَجْري فِيالْبَحْرِ...،»
«... و كشتي‌هــا كــه در دريــا بــه سـود مـردم در جريــاننــد... .» (164 / بقره)
در آيه فوق مراد به حركت كشتي در دريا، به آن‌چه مردم سود ببرند، نقل كالا و ارزاق اســت، از اين ساحــل به ساحلي ديگــر و از اين طـرف كره زمين به طرفي ديگر.
اين‌كه در ميان همه موجودات و حوادثي كه مانند آسمان و زمين و اختلاف شب و روز، اختياراتشان در آن‌ها مدخليت ندارد، تنها كشتي و جريان آن را در دريا ذكر كرده، خود دلالت دارد بر اين‌كه اين نعمت نيز هر چند كه انسان‌ها در ساختن كشتي دخالت
(272) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
دارنــد، ولي بالاخره ماننــد زمين و آسمــان بــه صنع خدا در طبيعـت منتهي مي‌شود.
آن نسبتي كه انسان به فعل خود (كشتي سازي) دارد، بيش از آن نسبت كه هر فعلي به سببي از اسباب طبيعي دارد نمي‌باشد و اختياري كه انسان دارد، او را سبب تام و مستقل از خداي سبحان و اراده او نمي‌كند و چنان نيست كه احتياج او را به خداي سبحان كمتر از احتياج ساير اسباب طبيعــي كند. (1)

«هُوَالَّذي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي‌الأَرْضِ جَميعا...،»
1- الميـــزان ، ج: 2، ص: 352َ.

«اوست كـه هـر چـه در زمـيـن هسـت يكسـره براي شمـا آفـريـد...» (29 / بقره)
تقدير الهي انسان را طوري ريخته‌گري كرده، كه با ساير موجودات زميني و آسماني، يعني از عناصر بسيط گرفته تا نيروئي كه از آن عناصر برمي‌خيزد و نيز از مركبات آن، از حيوان گرفته، تا نبات و معدن و غير آن، از آب و هوا و نظاير آن‌ها، مرتبط باشد و نيز تمامي موجودات طبيعي را طوري ريخته كه با موجودات ديگر مرتبط بوده‌باشد، اين در آن‌هاوآن‌هادر اين‌اثربگذارند، تابه اين‌وسيله هستي‌خودرا ادامه‌دهند.
چيزي كه هست، اثر انسان در ساير موجودات بيشتر، و دامنه تأثيرش در آن‌ها وسيع‌تر است.
براي اين‌كه اين موجود چند وجبي، علاوه بر اين‌كه با ساير موجودات طبيعي

اختلاط و آميزش دارد، و چون آن‌ها قرب و بعد، و اجتماع و افتراق دارد، و براي رسيدن به مقاصد ساده طبيعي‌اش در آن‌ها تصرفاتي ساده دارد. از آن‌جا كه مجهز به فكر و ادراك‌است تصرفاتي عجيبي نيز دارد كه ساير موجودات آن‌گونه تصرفات را ندارند. او ساير موجودات را تجزيه مي‌كند و اجزايش را از هم‌جدامي‌سازد و ازتركيب‌چند موجود طبيعي چيزها درست مي‌كند. موجود درستي‌را فاسد و فاسد را درست مي‌كند، به‌طوري كه هيچ موجودي نيست، مگر آن‌كه تحت تصرف انسان قرار مي‌گيرد. زماني آن‌چه طبيعــت از ساختنــش عاجز است، او براي خــود مي‌سازد و كــار طبيعــت را مي‌كنــد و زمانـي ديگر بـراي جلــوگيـري از طبيعـت بـه جنــگ بـا آن بـرمــي‌خيـزد.
لايزال گذشت زمان اين موجود عجيب را در تكثير تصرفات و عميق‌تر ساختن نظريه‌هايش تـأييـد مي‌كـنـد، تـا آن‌كه خـداونـد خـود حـق را محقـق سـازد و صدق

كـلام عـزيـزش را كـه فـرمـود: «وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الأَرْضِ جَميعا مِنْهُ... ـ بـراي شمـا آن‌چه در آسمـان‌هـا و آن‌چه در زمـيـن اسـت مسخـر كــرد، در حالي كه همه‌اش از اوست...،» (13 / جاثيـه)

نشـــان دهــد.
هم‌چنین صدق آن گفتار دیگرش را که فرمود:
«...ثُـــــمَّ اسْتَـــــوي اِلَــــي السَّمـــــاءِ...،»
«...سپس به آسمان بپرداخت...،» (29 / بقره)
نشان دهد، زیرا از آن برمي‌آید که استواء خدا بر آسمان نیز براي انسان بوده و اگـر آن‌را هفـت آسمـان قـــرار داد نیــز بـه‌خـــاطـــر ایـــن مـوجـود بـــوده اســـت. (دقـــت فـرمـــائیـــد) (1)
1- المیزان ، ج 1، ص 214.

«وَ مِنْ اياتِهِ مَنامُكُـمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّـهارِ وَ ابْتِـغاؤُكُـمْ مِـنْ فَضْلِـهِ...،»
«و يكـي از آيـاتش خـوابيـدنتـان در شب و طلـب روزي‌تـان در روز است، كـه در ايـن آيت‌هـا هسـت بـراي مـردمـي كـه بشنـونـد.»
(23 / روم)
در اين‌كه انسان داراي قوه‌اي فعاله‌اي خلق شده، كه او را وادار مي‌كند به اين‌كه در جستجوي رزق بـاشد، و حوائج زندگـي خود را به‌خاطر بقـاءِ خود تحصيل كنـد، از

جاي برخيزد، و تلاش روزي كنـد و نيز در اين‌كه به‌سوي استـراحت و سكون هـدايت شـده، تـا به‌وسيله آن خستگـي تلاش خود را برطـرف نموده و تجديـد و تجهيز قوا كنـد، و باز در اين‌كه شب و روز را پشـت سر هم قرار داده، تا خستگـي هر روز را در شب همان‌روز برطرف سـازد، و بـاز در اين‌كه براي پـديد آمدن شب و روز اوضـاعي در آسمـان نسبت بـه زمين پديـد آمده، آيت‌هـا و نشـانه‌هاي سودمنـدي است، براي كسـي كه داراي گـوشي شنوا باشـد، و در آن‌چه مـي‌شنود تعقـل كند، و چون آن را حق ديـد پيروي نمايد.(1)
1- الميزان ، ج 31، ص 269.

فصل چهارم :ناملايمات و مشكلات زندگي انسان

«لَقَـدْ خَلَــقْنَا الاِْنْسانَ فــــي كَبَـــــدٍ»
«ما انسان را در رنج آفريده‌ايم.» (4 / بلد)
كلمه «كَبَد» به معناي رنج و خستگي است. و اين تعبير كه خلقت انسان در كبد است،
(279)
به ما مي‌فهماند كه رنج و مشقت از هر سو ودر تمامي شئون حيات بر انسان احاطه دارد. و اين معنا بر هيچ خردمندي پوشيده نيست كه انسان در پي به‌دست آوردن هيچ نعمتي برنمي‌آيد، مگر آن‌كه خالص آن‌را مي‌خواهد، خالص از هر نقمت و دردسر، و خالص در خوبي و پاكيزگي، ولي هيچ نعمتي را به‌دست نمي‌آورد، مگر آميخته با ناملايماتي‌كه عيش او را منقص‌مي‌دارد، و نعمتي‌مقرون‌با جرعه‌هاي‌اندوه و رنج، علاوه بر مصائــب دهر كه حوادث ناگــوار آن چون شرنگــي كشنده كام جانش را تلخ مي‌كند.
«اَيَحْسَــــــبُ اَنْ لَــنْ يَقْـــدِرَ عَلَيْـــهِ اَحَـــدٌ»
«آيا گمان‌مي‌كند احدي بر او قدرت‌ندارد؟»(5/بلد)
(280) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
بعد از آن‌كه گفتيم خلقت انسان بر پايه رنج است و ظرف وجودي‌اش تعب، و تعب مظروف اوست، هيچ‌چيزي به‌دست نمي‌آورد مگر كمتر و ناقص‌تر و ناخالص‌تر از آن‌چه توقعش را دارد، و نتيجه گرفتيم كه پس انسان در اصل خلقتش طوري آفريده شده كه خواستش همواره مغلوب و شكست خورده، و همه امورش مقهور مقدّرات است و آن كــس كه اراده او را شكســت مي‌دهد و از هر سو و در هر جهت از جهات و شئون زندگي‌اش دخل و تصــرف مي‌كند، يعني خداي سبحان، از هر جهت بر او قادرست، پس او حق دارد كه در انســان به‌هــر جور كه بخواهــد تصرف كنــد و هر وقت خواست او را به عذاب خود بگيرد.
انسان نمي‌تـواند، اين پنـدار را به‌خود راه دهـد كه احـدي بر او قـادر نيست و ايـن پنـدار او را وادار كنـد بـه اين‌كه بر خــدا استكبـار بورزد. (1)
انسان و ناملايمات ملازم خلقت او (281)

«وَالْعَصْرِ اِنَّ الاِْنْسانَ لَفي خُسْرٍ اِلاَّالَّذينَ امَنُوا...،»
«سوگنــد به عصر، كه جنس انسـان در خسـران و زيانكــاري است، مگـر افـرادي كـه ايمـان آورده و اعمال صـالح مـي‌كننـد و يكـديگـر را به‌حق سفارش و بـــه صبـــر توصيه مي‌نماينــد.» (1 تا 3 / عصر)
آدمــي در نوعي مخصوص از خســران قرار دارد، غير خسران مالي و آبروئي، بلكه خســران در ذات كه خـداي تعـالي دربـاره‌اش فرموده:
1- الميزان ، ج 40، ص 239.

«...الَّذينَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ وَ اَهْليهِمْ يَوْمَالْقِيامَةِ اَلا ذلِكَ هُـوَ الْخُسْرانُ الْمُبينُ،»
«...كساني كه در قيـامت در ذات خود و اهل بيتشـان خـاسـر شـدنـد و آگـاه باش كه اين خسران خسراني است آشكار.» (15 / زمر)
«اِلاَّ الَّــذيــنَ امَنُـــوا وَ عَمِلُــوا الصّـالِحــاتِ...»
«مگــر افــرادي كـــه ايمـــان آورده و عمــل صـالــح مي‌كننـد... .» (3 / عصر)
اين استثناء، استثناء از جنس انسان است كه محكوم به خسران است و استثناشدگان افرادي هستند كه متصف به ايمان و اعمال صالح باشند، چنين افرادي

ايمــن از خسران‌اند.
و اين بدان جهت است كه كتاب خدا بيان مي‌كند، كه انسان موجودي هميشه زنده است و زندگي‌اش با مردن خاتمه نمي‌يابد و مردن او در حقيقت انتقال از خانه‌اي به خانه ديگـــر است.
كتاب خدا بيان مي‌كند كه قسمت (مختصري) از اين زندگي هميشگي انسان كه همان حيات دنيا باشد، حياتي است امتحاني و آزمايشي و سرنوشت ساز، كه در آن حيات، سرنوشت قسمت ديگر يعني حيات آخرت مشخص مي‌گردد، آن‌ها كه در آن حيات به سعــادت مي‌رسند و يا بدبخت مي‌شوند، سعادت و شقاوتشان را در دنيا تهيه كرده‌اند.
قــرآن بيان مي‌كند كه مقدميت اين زندگــي بــراي آن زندگــي بــه وسيلــه مظاهــر ايــن زندگــي و آثــار آن يعنــي اعتقادات و اعمــال اســت، اعتقـاد حق و

عمــل صالح ملاك سعـادت اخــروي و كفـر و فســوق مــلاك شقــاوت در

آن اســت.
در آياتي بسيار زياد سرنوشت آخرت را چه خوبش و چه بدش را جزا و اجر خوانده است.
با همه اين بيانات، بيان مي‌كند كه سرمايه آدمي زندگي اوست، با زندگي است كه مي‌تواند وسيله عيش خود در زندگي آخرت را كسب كند. اگر در عقيده و عمل، حق را پيروي كند تجارتش سودبخش بوده و در كسبش بركت داشته است و در آينده‌اش از شر ايمن است و اگر باطل را پيروي كند و از ايمان به‌خدا و عمل صالح اعراض نمايد، تجارتش ضرر كرده، (نه تنها از سرمايه عمر چيزي زايد بر خود سرمايه به‌دست نياورده بلكه از خود سرمايه خورده و سرمايه را وسيله بدبختي خود كرده است،) و در آخرتش از خير محروم شده است.
خسران ذاتي انسان و رهائي از آن (285)
ايمــان = ايمــان بــه خــدا، به همه رســولان او، يعنــي اطاعــت و پيـــروي ايشـان و ايمـان بـه روز جزاسـت.
عمل صالح = متصف بودن به تمام اعمال صالح. اين جمله شامل فاسقان كه بعضي از صالحات را انجام مي‌دهند و نسبت به بعض ديگر فسق مي‌ورزند، نمي‌شود و لازمه اين آن است كه منظور از خسران اعم از خسران به تمام معنا باشد، يعني شامل خسران از بعضي جهات هم بشود و بنابراين دو طائفه خاسرند: يكي آن‌هائي كه از جميع جهات خاسرندنظير كفار معاند حق و مخلد در عذاب. دوم‌آن‌هائي‌كه در بعضي جهات خاسراند، مانندمؤمنيني‌كه‌مرتكب فسق مي‌شوند و مخلد در آتش‌نيستندوچند صباحي عذاب مي‌بينند و بعد عذاب آن‌ها پايان مي‌پذيرد و مشمول شفاعت و نظير آن مي‌شوند.
سفارش به‌حق = يكديگر را به‌حق سفارش كردن، يعني سفارش كنند، به اين‌كه از

حق پيروي كنند. در راه حق استقامت و مداومت كنند. پس دين حق چيزي به‌جز پيروي اعتقادي و عملي از حق و تواصي بر حق نيست و تواصي برحق عنواني است وسيع‌تر از عنوان امر به معروف و نهي از منكر، چون امر به معروف و نهي از منكر شامل اعتقادات و مطلق ترغيب و تشويق بر عمل صالح نمي‌شود، ولي سفارش به‌حق، هم شامل امر به معروف مي‌شود، هم شامل عناوين نام‌برده:
ذكر تواصي به‌حق و صبر، بعد از ذكر اتصافشان به ايمان و عمل صالح براي اين بوده كه اشاره كند به حيات دل‌هاي مؤمنين و پذيرا گشتن سينه‌هاي آن‌ها براي تسليم خــدا شدن، پس مؤمنين اهتمامي خاص و اعتنائي تمام به ظهور «سلطنت حق» و گسترده شــدن آن بر «همه

مردم» دارند، و مي‌خواهند همه جا حق پيروي شود و پيرويآن دائمي گردد.
خسران ذاتي انسان و رهائي از آن (287)
سفارش به صبر = صبــر در اين آيه مطلــق ذكر شده و بيــان نشده كه صبــر در چــه مواردي محبــوب است و نتيجه آن اســت كه مراد به صبــر اعم از صبـر بر طاعت خــدا، صبر از معصيت و صبر در برخورد با مصايبي است كه به قضا و قدر الهـي به آدم مي‌رسد.(1)

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسـانَ في اَحْسَنِ تَقْويمٍ...،»
«مـا انسـان را بـه بهتـرين نظـام خلقت خلـق كـرديـم، سپس او را در صـورتي‌كـه
1- الميزان ، ج 40، ص 378.

منحـرف شـود، بـه پست‌تـريـن مـرحلـه بـرگـردانيـم، مگر كساني را كه ايمان آورده و اعمـال صـالـح كنند كـه پـاداش قطـع نـاشـدنـي دارنـد.» (4 تا 6 / تين)
منظور از خلق‌كردن انسان در «اَحْسَنِ تَقْويم» اين‌است‌كه تمامي جهات‌وجود انسان و همه شئونش مشتمل بر تقويم است و معناي تقويم انسان آن است كه او را داراي قوام كرده باشند و قوام عبارت است از هر چيز و هر وضع و هر شرطي كه ثبات انسان و بقائش نيازمند بدان است و منظور از كلمه «انسان» جنس انسان است، پس جنس انسان به حسب خلقتش داراي قوام است و نه تنها داراي قوام است، بلكه به حسب خلقت داراي بهترين قوام است و از اين جمله و جمله بعدش كه مي‌فرمايد: «ثُـمَّ رَدَدْنـاهُ اَسْفَلَ سـافِلـيـنَ...،» (5 / تين) استفاده مي‌شود كه انسان به‌حسب خلقت طوري آفريده شده

كه صلاحيت دارد به رفيع اعلي عروج كند و به حياتي خالد در جوار پروردگارش و به سعادتي خالص از شقاوت نائل شود و اين به خاطر آن است كه خدا او را مجهز كرده، به جهازي كه مي‌تواند با آن علم نافع كسب كند و نيز ابزار و وسايل‌عمل‌صالح‌را هم‌به‌اوداده و فرموده:
«وَ نَفْـسٍ وَ مـا سَـوّيهـا فَـاَلْهَمَهـا فُجُـورَهـا وَ تَقْـويهـا» (7 و 8 / شمس)
پس هر وقت بدان‌چه دانسته ايمان آورد و ملازم اعمال صالح گردد، خداي تعالي او را به سوي خود عروج مي‌دهد و بالا مي‌برد، هم‌چنان‌كه فرمود: «...اعتقاد پاك و صحيح به‌سوي او بالا مي‌رود و عمل صالح در بالا رفتن آن كمكش مي‌كند... .» (10 / فاطر) و نيز فرموده: «گوشت قرباني عايد خدا نمي‌شود، تقواي شماست كه به‌سوي او عروج نموده و به او مي‌رسد... .» (37 / حج) و نيز فرموده: «...خداي تعالي از ميان شما كساني را بالا مي‌برد كه

ايمان آورده باشند و در ميـان آنـان كسانـي كـه توفيـق عملشـان داده

شــده به درجاتي بالاترند... .» (11 / مجادله) و نيز فرموده: «...ايشان درجاتي بس بلند دارند،» (75 / طه) و آياتي ديگر از اين قبيل كه دلالت مي‌كند بر اين‌كه مقام انسان مقام بلندي است و لايزال مي‌توانــد به‌وسيله ايمان و عمــل صالح بالا رود، و ايــن از ناحيه خــدا عطائي است قطع ناشدني، و خدا آن‌را پــاداش خوانده، و فرموده: «فَلَهُمْ اَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (6 / تين)
ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلينَ.» (5 / تين)
مراد به «اَسْفَلَ سافِلينَ» مقام منحطي است كه از هر پستي پست‌تر و از مقام هر شقي و زيانكاري پائين‌تر است و معناي آيه اين است كه - سپس ما انسان را كه در بهترين‌تقويم‌آفريديم، به‌مقام پستي برگرداندیم، كه از مقام تمام اهل‌عذاب پست‌تر است.
- مگر كسانـي كـه ايمـان آورده و اعمـال صـالـح كـردنـد، كـه اجـري غيـر ممنون
مفهوم‌خلقت‌انسان‌در احسن‌تقويم و ترقي و تنزل‌او (291)
يعني غير مقطوع دارنـد.(1)

«قُتِلَ الْاِنْسانُ ما اَكْفَرَهُ، مِـنْ اَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ...،»
«خدا بكشد انسان را كه چقدر كفرانگر است! مگر خدا او را از چه خلق كرده كه به خود اجازه كفران مي‌دهد؟» (17 و 18 / عبس)
معناي جمله با كمكي كه مقام مي‌دهد اين است كه خداي تعالي انسان را از چه چيز
1- الميــــزان ، ج 40، ص 299.
(292) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
خلــق كرده كه به‌خــود اجازه طغيــان و استكبار را مي‌دهد، استكبار از ايمان و اطاعت.
اشــاره مي‌كند به اين‌كه فطرت هر كسي مي‌داند كه فاعل فعل خلقت و تقدير و «تيسير سبيل» كسي جز خداي‌تعالي نيست، حتي مشركين هم به اين معنا اعتراف دارند.
استفهام جمله نام‌برده قهرا مي‌فهماند كه اولاً اين اصرار بشر در كفرش امري عجيب است و سپس مي‌پرسد آيا در اين خلقت عجيب علتي بوده كه باعث شـده اين‌طور در كفـرش افـراط كنـد، آن‌گاه خـودش پاسخ مي‌دهد، بـه اين‌كه انسان هيچ دليلي و عذري ندارد كه كفرانگري خود را مستند بدان كند، چون او كسي است كه از آبـي خـوار خلق شده و چيـزي از خلقت و تدبير امـور زندگي و مرگ و بعـث خـود را مـالك نيسـت.
«مِنْ نُطْفَـةٍ خَلَقَـهُ فَقَـدَّرَهُ» (19 / عبس)
طبيعت انساني و طغيانگري او (293)
يعني از نطفه‌اي خـوار و بـي مقـدارش آفـريده است. پس كسـي كـه اصـل و نسبش آبي چنين پشيز است، حق ندارد با كفــر خود طغيــان كند و از اطاعــت استكبار بورزد.
مذمت و ملامتي كه در آيه آمده متوجه انسان طبيعي است و مي خواهد بفرمايد طبع انسان چنين است كه اگر به‌خودش واگذار شود در كفر افراط مي‌كند و اين همان مطلبي است كه آيه زير افاده‌اش مي‌كند: «...اِنَّ الْاِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ،» (34 / ابراهيم) كه قهرا با انسان‌هائــي منطبق مي‌شود كه فعلاً مبتــلا به كفر و افــراط در كفرانــد و با حق دشمني مي‌ورزند.(1)

1- الميزان ، ج 40، ص 65.
(294) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
«مــا اَصــابَ مِـنْ مُصيبَـةٍ فِـي الاَْرْضِ وَ لا فــي اَنْفُسِكُــمْ اِلاّ في كِتــابٍ مِـنْ قَبْـلِ اَنْ نَبْــرَأَهـــا...،»
«هيچ مصيبتي در زمين و نه در نفس خود شما به شما نمي‌رسد، مگر آن‌که قبل از اين‌که آن را حتمي و عملي کنيم در کتابي نـوشتـه شـده بود، ايـن بـراي خـدا آسـان است.» (22 / حديد)
مراد به مصيبتي که در زمين و از ناحيه آن به انسان‌ها مي‌رسد، قحطي و آفت ميوه‌ها و زلزله‌هاي ويرانگــر و امثال آن است. مراد به مصيبتي که به جان آدمي روي مي‌آورد، بيماري و جراحت و شکستن استخوان و مردن و کشته شدن و امثال آن است.
مقدرات و مصائب مکتوب انسان (295)
مــراد به کتاب، لوحي است که در آن همه آن‌چه بوده و هست و تا قيامت خواهد بود نوشته شده، هم‌چنان‌که آيات و روايات هم بر آن دلالــت دارد و اگر از ميــان مصايب تنهــا به آن‌چــه از زميــن و از وجود خــود انسان‌ها ناشي مي‌شــود اکتفــا کرد، بــراي اين بود که گفتگـــو دربــاره آن‌هـا بود.
- «تا ديگر، از آن‌چه از دستتـان مـي‌رود غميـن نشـويـد و بـه آن‌چه به‌شما عايد مي‌گردد، خـوشحالـي مکنيـد کـه خـدا هيـچ متکبـر و فخـر فروش را دوسـت نمـي‌دارد.» (23 / حديد)
اين جمله بيانگر علت مطلبي است که در آيه قبل بود. در آيه قبل دو چيز بود يکي خبري که خدا مي‌داد از نوشتن حوادث قبل از وقوع آن، و يکي خود حوادث. آيه مورد بحث بيانگر خبر دادن خداست، نه خود حوادث.
معنـــــاي جملـــــه ايــــن اســـت کــــه:
(296) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
اين‌که ما به‌شما خبر مي‌دهيم که حوادث را قبل از اين‌که حادث شود نوشته‌ايم، براي اين‌خبر مي‌دهيم‌که از اين‌به‌بعد ديگر به‌خاطر نعمتي‌که از دستتان‌مي‌رود اندوه مخوريد و به‌خاطر نعمتي که خدا به شما مي‌دهد خوشحالي مکنيد، براي اين‌که انسان اگر يقين کنــد که آن‌چه فوت شده بايد مي‌شد، و ممکن نبود که فوت نشود، و آن‌چه عايدش گشت بايـد مي‌شد، و ممکن نبـود که نشود، وديعه‌اي اسـت که خدا به او سپــرده، چنين کسـي نه هنگام فوت نعمت خيلي غصه مي‌خورد و نه در هنگــام فرج و آمــدن نعمت.(1)

1- الميـــــــــــزان ، ج 37، ص 348.

«ما اَصابَ مِنْ مُصيبَةٍ اِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ...،»
«هيــچ مصيبتي نمي‌رسد مگر به اذن خــدا و كسي كه به خدا ايمان آورد خدا دلــش را هــدايــت مي‌كنــد و خــدا به‌هـر چيــزي دانــاســت.» (11 / تغابن)
اذن در آيه فوق از طرف خدا اذن لفظي نيست، بلكه اذن تكويني است، كه عبارت است از به‌كار انداختن اسباب و يا برداشتن موانعي كه سر راه سببي از اسباب است، چون اگر آن مانع را برندارد، سبب نمي‌تواند اقتضاء خود را در مسبب به‌كار گيرد. مثلاً آتش، اقتضاءِ حرارت و سوزاندن را دارد و مي‌تواند مثلاً پنبه را بسوزاند ولي به‌شرطي كه رطوبت بين آن و بين پنبه فاصله نباشد. پس برطرف كردن رطوبت از بين پنبه و آتش با علم به اين‌كه رطوبت مانع است و برطرف كردنش باعث سوختن پنبه است، اذني است

در عمل كردن آتش در پنبه و به‌كرسي نشاندن اقتضائي كه در ذات خود دارد، يعني سوزاندن.
1 ـ عمل از هيچ عامل و اثر از هيچ مؤثري بدون اذن خداي سبحان تمام نمي‌شود.
2 ـ مصايب عبارت است از حوادثي كه آدمي با آن مواجه بشود و در آدمي اثر سوئي و ناخوش آيندي به‌جاي گذارد و اين‌كه اين‌گونه حوادث مانند، حوادث خوب به اذن خدا مي‌رسد.
3 ـ اين اذن خدا اذن تشريعــي و لفظي يعني حكــم به جواز نيست، بلكه اذني است تكــوينــي.
پــس اصابه مصيبت همــواره با اذن خدا واقع مي‌شود، هر چند كه اين مصيبت

ظلمي باشد كه از ظالمي به مظلومــي برسد و هر چنــد كه ظلم از نظر تشريع ممنوع است و تشريع بــدان اذن نداده است. به همين جهت است كه بعضــي از مصايب را نبايد تحمل كرد و صبــر در برابر آن‌ها جايز نيست بلكه واجب است كه آدمي در برابرش تا بتوانـد مقاومت كنـد - مثل ظلم‌هائـي كه به عرض و ناموس آدمي و يا جان آدمي متوجّه مي‌شـود.
آن مصايبي كه قرآن كريم مردم را به صبر در برابرش خوانده، مصايبي

نيست كه دستــور مقاومت در برابرش را داده و از تحمّــل آن نهي فرموده، بلكه مصايبي است كه خــود انســان در آن اختيـاري ندارد، نظير مصايــب عمـومي عالمـي، از قبيـل مــرگ و ميرهــا، بيمـــــاري‌هـــا.
«...وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ...»

«...كســي كه به خــدا ايمان آورد، خــدا دلـــش را هدايـــت مي‌كنـــد!» (11 / تغابن)
اعتقاد به اين‌كه خداي تعالي اللّه يگانه است، اعتقادات نام‌برده را به‌دنبال دارد و انسان را به آن حقايق رهنمون شده و قلب را آرامش مي‌بخشد، به‌طوري كه ديگر دچار قلق و اضطراب نمي‌شود، چون مي‌داند اسباب ظاهري در پديد آوردن آن حوادث مستقل‌نيستند و زمام همه آن‌ها به‌دست خداي حكيم است كه بدون مصلحت هيچ حادثه ناگواري پديد نمي‌آورد و همين است معني جمله فوق كه فرموده هر كس به‌خدا ايمان آورد قلبـــش را هدايـت مي‌كند.(1)
1- الميزان ، ج 38، ص 254.

«اِعْلَمُـوا اَنَّمَا الْحَيـوةُ الدُّنْيا لَعِـبٌ وَ لَهْوٌ وَ زينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِيالْاَمْوالِ وَ الْاَوْلادِ...،»
«بدانيد كه زندگي دنيا بازيچه و لهو و زينت و تفاخر بين شما و تكاثر در اموال و اولاد است مثل آن باراني است كه كفّار از روئيدن گياهانش به شگفت درآيند و گياهان به منتها درجه رشد برسند، در آن هنگام به زردي گرائيده و خشك مي‌شوند، دنياي كفار نيز چنين است، البته در آخرت عذاب شديدي است و هم مغفرت و رضواني از ناحيه خداست و زندگي دنيا جز گول زنكي فريبنده نمي‌باشد.» (20/حديد)

كلمه «لَعِبٌ» به معناي بازي داراي نظام است كه دو طرف بازي به نظام آن آشنائي دارند مانند «الك دولك بـازي» و نظـايـر آن كـه اطفـال بـه منظـور رسيـدن بـه فـرضي خيــالـي آن را انجـــام مــي‌دهنــد.
كلمه «لَهْوٌ» به معناي هر عمل سرگرم كننده‌اي است كه انسان را از كاري مهم و حيـاتي و وظيفه‌اي واجب باز بدارد.
كلمه «زينَةٌ» و آرايش عبارت است از چيز مرغوبي كه ضميمه چيز ديگر شود تا مــردم به‌خاطر جمالــي كه از اين ضميمــه حاصل شــده مجـذوب آن چيـز گــردنــد.
«تَفــاخُــرٌ» بــه معنــاي مبــاهـــات كـــردن بـــه حســـب و نســـب اســـت.
«تَكاثُـرٌ» در اموال و اولاد به اين معناست كه شخـص بـه ديگــري فخــر بفـروشـد.
زندگي دنيا از يكي از خصال پنجگانه زير خالي نيست. يا لعب و بازي است و يا لهو

و سرگرم كنك، يا زينت است، كه حقيقتش جبران نواقص دروني خود با تجمل و مشاطه‌گري است و يا تفاخر است و يا تكاثر و همه اين‌ها همان موهوماتي است كه نفس آدمي بدان و يا به بعضي از آن‌ها علقه مي‌بندد، اموري خيالي و زايل است كه براي انسان باقي نمي‌ماند و هيچ‌يك از آن‌ها براي انسان كمالي نفسـاني و خيـري حقيقـي جلب نمـي‌كند.
(از شيخ بهائي رحمةاللّه نقـل شده كه گفتـه است: اين پنج خصلتي كه در آيه ذكر شده، از نظر سنين عمر آدمي و مراحل حياتش مترتب بر يكديگراند. چون تا كودك است حريص در لعب و بازي است و همين‌كه به حدّ بلوغ مي‌رسد و استخوان‌بندي‌اش محكم مي‌شود، علاقمند به لهو و

سرگرمي‌ها مي‌شود. پس از آن‌كه بلوغش به حد نهايت رسيد، به آرايش خود و زندگي‌اش مي‌پردازد، همواره به فكر اين است كه لباس فاخري

تهيه كند و مركب جالب توجهي سوار شود و منزل زيبائي بسازد و همواره به زيبائي و آرايش خود بپردازد و بعد از اين سنين به حدّ كهولت مي‌رسد، آن‌وقت است كه بيشتر به فكر تفاخر به‌حسب و نسب مي‌افتد و چون سالخورده شد، همه كوشش و تلاش او در بيشتر كردن مال و اولاد صرف مي‌شود.)

ـ «مثل زندگي دنيا در بهجت و فريبندگي و سپس در زوال و از دست شدنش مانند باراني اســت، كه به موقع مي‌بارد و باعث روئيدن گياهان و زراعت‌ها مي‌شود و زراعتكاران از روئيــدن آن‌ها خوشحــال مي‌شونـد و آن زراعــت و گياه همچنـان رشد مي‌كند، تا به حــدّ نهائي رشد برسد و رفته‌رفته رو به زردي بگــذارد و سپس گياهــي خشكيده و شكستــه شود و بادهـا از هر ســو به‌ســوي ديگرش ببـرنـد،

- «...در آخرت عذاب شديـدي اســت و هـم مغفــرت و رضوانــي از ناحيــه خداســت،

زنـــدگـــي دنيــا جـــز گــول زنكــي فـــريبنــده نمـــي‌بــاشــــــد.» (20 / حديد)

ـ «بشتابيد به‌سوي مغفرتي از پروردگارتان و بهشتي كه عرض آن چون عرض آسمان و زمين است ... .»(21/حديد) (1)

«وَ ما هـذِهِ الْحَيـوةُ الـدُّنْيا اِلاّ لَهْـوٌ وَ لَعِبٌ وَ اِنَّ الـدّارَ الاْخِـرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ،»
«و زندگانــي ايــن دنيــا جز لهــو و لعب چيــزي نيست و به يقيــن سراي
1- الميـــــــــزان ، ج 37، ص 342.

آخرت، آن ســراي زنــدگــانــي اســـت، اگـر مي‌دانستنــد!» (64 / عنكبوت)

در اين آيه، حقيقت زندگاني دنيا به بازي و سرگرمي معرفي شده و واقعيت بازي جز خيال نيست، بنابراين زندگاني دنيا هم از جاه و ثروت و رياست و مرئوسيت و زيردستي و جز امور خيالي نيست و واقعيتي بيرون از ذهن ندارد. يعني آن‌چه در خارج هست يك سلسله حركات طبيعي است كه انسان با آن‌ها در ماده تصرف مي‌كند. در اين حـركات و اعمال زيردست و زبـردست تفـاوتي ندارنـد. مثـلاً آن حقيقتـي كـه از يك انسان رئيس در خـارج موجـود است همـان وجود انسـاني اوست و امّـا عنوان ريـاست، يك امر وهمي بيش نيست و هم‌چنين يك لباس كه مـال كسي اسـت و وصف مملوكيت دارد، همـان وجود خارجـي خود لباس تحقق دارد و امّا اين‌كه مال فلان

شخص است يك پندار است كه از ذهن تجاوز نمي‌كند و لذا بعد از آن‌كه از ملك آن شخص بيرون مي‌رود در وجود خارجي‌اش تغييري حاصل نمي‌شود و هم‌چنين ساير امور اعتباري و شئون زندگاني دنيوي. (1)

1- الميـــزان ، ج 3، ص 166.

بخش چهارم:مراحل‌بعدي زندگي انسان

فصل اوّل:مرگ انسان

(310)
(311)
«نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ‌الْمَوْتَ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقينَ، عَلي اَنْ نُبَدِّلَ اَمْثالَكُمْ وَ نُنْشِئَكُمْ في ما لاتَعْلَمُونَ،»
«اين مائيم كه مرگ را در بين شما مقدر كرده‌ايم و كسي نيست كه از تقدير ما سبقت بگيرد. ما بر اين اساس مقــدر كـرده‌ايم كـه جماعتــي مثــل شما جايگزين
(312)
شمـا شـونـد و شمــا را به خلقتي ديگـر كـه از آن خبـر نـداريد ايجــاد كنيــم.» (60 و 61 / واقعه)
حاصل معناي دو آيه چنين است:
- مرگ در بين شما به تقديري از ما مقدّر شده نه اين‌كه ناشي از نقصي در قدرت ما باشد، به اين معنا كه نتوانيم وسيله ادامه حيات را براي شما فراهم كنيم و نه اين‌كه اسباب ويرانگر و مرگ و ميرآور بر اراده ما غالب شده و ما را در حفظ حيات شما عاجز كرده باشد، خود ما شما را بر اين اساس آفريديم كه پس از اجلي معين بميريد. چون خلقت ما بر اساس تبديل امثال است و بر اين اساس است كه طبقه‌اي بميرند و جاي براي طبقه‌اي ديگر باز كنند.
چرا انسان‌ها مي‌ميرند ؟ (313)
اســلاف را بميرانيم و اخــلاف را به‌جاي آنــان بگذاريم و نيــز بر اين اساس است كه بعــد از مردن شمــا خلقتي ديگر وراي خلقــت ناپايــدار دنيــوي به شمــا بدهيــم.
پــس مــرگ عبــارت اســـت از انتقــــال از خــانــه‌اي بــه خــانــه‌اي ديگــر و از خلقتــي بــه خلقتي بهتـــر، نــه اين‌كه عبــــارت بــاشـــد از انعــدام و فنــا.(1)

«نَحْنُ خَلَقْناكُمْ فَلَوْلا تُصَدِّقُونَ، اَفَرَاَيْتُمْ ما تُمْنُونَ، ءَاَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ اَمْ نَحْنُ
1- الميـــــزان ، ج37، ص 272.

الْخالِقُـونَ... ؟»
«ما شما را آفريده‌ايم پس چرا تصديق نمي‌كنيد. به من خبر دهيد آيا نطفه‌اي كه در رحـم‌هـا مي‌ريـزيد، شما مي‌آفرينيد و يا ما خالق آنيم؟ اين مائيم كه مـرگ را بين شمــا مقــدّر كرده‌ايــم و كسـي نيسـت كـــه از تــقـديـر مـا سبقـت بگيــرد!» (57 تا 59 / واقعه)
در آيه فوق به‌جاي اين‌كه، در پاسخ از سئوال بفرمايد - ما نطفه را انسان مي‌كنيم، فرمود، ما مرگ را در بين شما مقدّر كرده‌ايم و هيچ چيز ما را مغلوب نمي‌كند. از آن‌جائي كه بعد از شنيدن پاسخ نام‌برده به ذهن مي‌رسيد كه وقتي خلقت به‌دست خداست، پس بايد اين خلقت همچنان باقي بماند و دستخوش مرگ و مير نگردد و اگر مي‌گردد لابد

عوامل مرگ بر اراده خدا چيره و غالب‌اند، لذا براي رفع اين توهم فرموده، مرگ را هم خود ما در بين شما قرار داده‌ايم.
تدبيــر امــور خلــق بــه جميــع شئــون و خصــوصيــاتش از لــوازم خلقـــت و افـاضــه وجــود اســـــت.
وقتي خداي تعالي به انسان هستي مي‌دهد، هستي محدود مي‌دهد. از همان اولين لحظه تكوين او تا آخرين لحظه زندگي دنيوي‌اش و تمامي خصوصياتي كه در طول اين مدّت به‌خود مي‌گيرد و رها مي‌كند، همه از لوازم آن محدوديت است و جزء آن حد است و به تقديــر و اندازه‌گيري و تحديد خالق عزّوجل‌اش مي‌باشد، كه يكي از آن خصوصيات هم مرگ اوست. پس مرگ انسان مانند حياتش به تقديري از خداست، نه اين‌كه خدا نتوانسته انسان را براي هميشه آفريده باشد و چون او از چنين خلقتي عاجز

بوده و قدرتش همين قدر بوده كه آفريده‌اش مثلاً هفتاد سال دوام داشته باشد، قهرا بعد از هفتاد سال دستخوش مرگ شود (العياذ باللّه)
و نه اين‌كه خدا او را براي هميشه زنده ماندن خلق كرده باشد و لكن اسباب و عوامل مخرب و ويرانگر بر اراده خداي عزّوجل غلبه كرده و مخلوق او را بميراند. چون لازمه اين دو فرض اين است كه قدرت خداي تعالي محدود و ناقص باشد. در فرض اول نتوانسته باشد دوام بيشتري به

مخلوق زنده‌اش بدهد و در فرض دوم نتوانسته باشد از هجوم عوامل ويرانگر جلوگيري كند و اين در مورد خداي تعالي محال است، براي اين‌كه قــدرت او مطلقه و اراده‌اش شكست‌ناپذير است.
از ايــن بيــان روشــن شــد كــه منظــور از جملــه «نَحْــنُ قَـدَّرْنــا بَيْنَـكُــمُ الْمَــوْتَ...،» (60 / واقعه) اين اســت كه بفهمانــد اوّلاً مرگ حــق است و در ثانــي مقدّر
عطاي هستي و تقدير مرگ (317)
از ناحيه اوســت، نه اين‌كه مقتضاي نحوه وجود يك موجود زنده باشد، بلكه خداي‌تعالــي آن‌را براي اين موجود مقدّر كرده، يعني او را آفريده تا فلان مدت زنده بماند و در رأس آن مــدت بميـــرد.(1)

«اِلَيْــهِ مَرْجِعُكُــمْ جَميعــا وَعْدَ اللّــهِ حَقّــا اِنَّهُ يَبْــدَؤُا الْخَلْـقَ ثُمَّ يُعيدُهُ...،»
«بـازگشتگـاه همـه شمـا بهسـوي اوسـت، وعـده خـــدا حـق است، و آفـرينش را آغـاز مــيكنــد و سپــس آن را بــازگشــت مـيدهـد تـا ... .» (4 / يــونس)
1- الميزان ، ج37، ص 270.

معني اينكه وعده خدا به معاد حق است اين است كه خلقت الهي به نحوي است كه هيچ خلقتي به پايان نميرسد مگر به اين ترتيب كه همه و منجمله انسان، بهسوي خدا بر گردند، مثلاً سنگ كه از آسمان فرود ميآيد و آماده سقوط به زمين ميگردد، يك سنخ امـري اســت كـه جـــز بـا نـزديــك شـــدن تـدريجـــي بـه زميـن و بــالاخـره افتـادن روي زميـن به پــايــان نمـيرسـد.
همــه موجودات در تلاش و كوششانـد و همه بهســوي پروردگار خويش ميروند تا به لقــاءِ او برسنــد. خدا ميفرمايــد - اي انســان تـو بــا تــلاش بهســوي پروردگـــار خويــش رهسپــاري و سرانجــام بـــه لقـاء او مــيرســـي. (6 / انشقاق)
«اِنَّهُ يَبْدَؤُاالْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ،» (4/يونس)

سنــت جاري خدا اين اســت كه نسبت به چيزي كه ميآفريند و افاضه وجود ميكنـــد، وسايلـــي را كه موجـــب تكميـــل خلقـــت آن اســـت در اختيـــارش ميگـــذارد.
پس هستي و زندگي و بهرهوري هر شيء - مادام كه وجود دارد تا وقتي منتهي به سرانجامي معين نشود، از ناحيه خداست و وقتي هم به پايان تعيين شده و مقدر خود برسد از بين نميرود و رحمت الهي كه باعث وجود و بقاء و ساير ملحقات آن از قبيل زندگي، توانايي و دانائي و امثال آن بوده، باطل نميشود، بلكه به پايان رسيدن يك موجود معنايش اين است كه خدا رحمتي را كه گسترده بود، اكنون بهسوي خود جذب ميكند، زيرا چيزي كه خدا از طرف خود افاضه كرده، «وجه» اوست و «وجه خدا» از بين رفتني نيست و بنابراين تمام شدن و به پايان رسيدن وجود اشياء آنگونه كه ما خيال ميكنيم فنا و بطلان آنها نيست بلكه رجوع و بازگشت بهسوي خداست چه آنكه از نزد

او فرود آمده بودند - «و هرچه نزد خداست باقي است... .» (96 / نحل)

بنابراين، كاري جز بسط و قبض ايجاد نشده: خدا با بسط رحمت خود آغاز به خلقت اشيـاء مي‌كنـد و با قبـض رحمت، موجـودات را به‌سـوي خود بازگشـت مي‌دهـد. اين قبـض و بازگشـت به‌سوي حـق همـان معـاد است كـه به مـا وعـده داده‌اند.(1)

«... وَ كُنْتُــــــــمْ اَمْـــــواتــــــا...،»
1- الميزان ، ج19، ص 18.

«... و شما كه‌مردگان بوديد... .»(28/بقره)
اين جمله حقيقت انسان را از جهت وجود بيان مي‌كند و مي‌فرمايد وجود انسان وجــودي است متحوّل، كه در مسيــر خود از نقطه نقص به‌سوي كمال مي‌رود و دائما و تدريجــا در تغييــر و تحول است و راه تكامل را مرحلــه به مرحله طــي مي‌كند. قبل از اين‌كه پا به عرصــه دنيا بگــذارد مرده بــود (چون جــزو كره زميــن بود،) آن‌گاه بــه احيـاءِ خــدا حيات يافــت و سپس با ميــراندن خدا و احيــاءِ او تحــول مي‌يافــت.
اين‌را در جاي‌ديگر چنين بيان‌كرده: «...و آغازكرد خلقت انسان را از گل، سپس نسل او را ازچكيده‌اي ازآبي بي‌مقدار كرد، و سپس او را انسان تمام‌عيار نموده و از روح‌خود در او دميد... .» (7 تا 9 / سجده) در جاي ديگر فرمود: «و سپس او را خلقتي ديگر كرد، پس

مبارك است خدا كه بهترين خالق است.» (14 / مؤمنون) و نيز فرمود: «منكرين معاد از تعجب پرسيدند - آيا بعد از آن‌كه خاك شديم و در زمين گم گشتيم، دوباره خلقتي جديد به‌خود مي‌گيريم؟ و اينان هيچ دليلي بر گفتار خود ندارند و منشأ اين استبعادشان تنها اين است كه منكر لقاءِ پروردگار خويش‌اند، بگو شما در زمين گم نمي‌شويد، بلكه فرشته‌اي كه موكّل بر شماست شما را بدون كم و كاست تحويل مي‌گيرد... .» (10 و 11 / سجده) و نيز فرموده: «ما شما را از زمين درست كرديم، و دوباره‌تان به زمين برمي‌گردانيم، و آن‌گاه بار ديگر از زمين بيرونتان مي‌آوريم.» (55 / طه)
اين‌آيات به‌طوري‌كه ملاحظه مي‌فرمائيد دلالت مي‌كند، بر اين‌كه انسان جزئي از اجزاء كره زمين است و از آن جدا نمي‌شود و مباين آن نيست، چيزي كه هست از همين زمين نشو نموده و شروع به تطور كرده و مراحل خود را طي مي‌كند تا مي‌رسد به

آن‌جائي كــه خلقتي غير زمين و غير مــادي مي‌شود و اين موجود غير مادي عينا همان است كه از زمين نشو كرد و خلقتي ديگر شد و به اين كمــال جديد تكامــل يافــت، آن‌گاه وقتــي به اين مرحلــه رسيد فرشتــه مرگ او را از بدنــش مي‌گيرد و بدون كم و كاست مي‌گيــرد و سپس اين موجود به

سوي خداي سبحان برمي‌گردد، اين صراط و راه هستي انسان است.

قرآن كريم همان‌طور كه احيانا مبدأ حيات دنيوي انسان را كه از آن شروع نموده عالم طبيعت و كون شمرده و هستي‌اش را مرتبط با آن معرفي مي‌كند، در عين حال آن‌را مرتبط با پروردگار متعال نيز مي‌داند.

انسان مخلوقي است تربيت يافته در گهواره تكوين و از پستان صنع و ايجاد ارتضاع نموده و در سير وجودي‌اش تطور دارد و سلوك او همه با طبيعت

مرده مرتبط است و از نظر فطرت و ابداع مرتبط به امر خدا و ملكوت اوست.

اين از جهت آغاز خلقت بشر و پيدايش او در نشئه دنيا و امّا از جهت عود و برگشتش به‌سوي خدا، قرآن كريم صراط آدمي را منشعب به دو طريق مي‌داند: طريق سعادت و طريق شقاوت. طريق سعادت را نزديك‌ترين طريق (يعني صراط مستقيم) دانسته كه به رفيع اعلي منتهي مي‌شود و اين طريق لايزال انسان را به‌سوي بلندي و رفعت بالا مي‌برد، تا وي را به پروردگارش برساند و طريق شقاوت كه آن‌را راهي دور و منتهي به اسفل سافلين معرفي مي‌كند، تا آن‌كه به رب‌العالمين منتهي شود.(1)

1- الميزان ، ج1، ص 213.

«وَ اللّـهُ خَلَقَكُـمْ مِـنْ تُـرابٍ ثُمَّ مِـنْ نُطْفَـةٍ ثُمَّ جَعَلَكُـمْ اَزْواجـا...،»
«و خداست كه شما را از خاك و سپس از نطفه خلق كرد و آن‌گاه شما را نر و ماده كرد و هيچ ماده‌اي حامله نمي‌شود و وضع حمل نمي‌كند، مگر به علم خدا و هيچ سالخورده‌اي عمر طولاني نمي‌كند و هيچ مقداري از عمرش كم نمي‌شود مگر آن‌كه همه در كتابي ثبت است و اين كار بر خـدا آسـان اسـت...،» (11 / فاطر)
اين آيه شريفه به خلقت انسان اشاره مي‌كند، كه خداي تعالي نخست او را از خاك كه

مبدأ دور اوست و خلقتش بـه آن منتـهي مي‌شـود، بيـافريد، و سپس او را از نطفه كه مبدأ نـزديك اوست خلـق كـرد.
«ثُمَّ جَعَلَكُـمْ اَزْواجـا،»
يعني شما را مرد و زن كرد.
«...وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثي وَ لا تَضَعُ اِلاّ بِعِلْمِهِ...،: ...هيچ ماده حـامله نمـي‌شود و وضـع حمل نمي‌كند مگـر آن‌كه علـم خـدا مصـاحب بـا حمـل او و وضـع اوسـت... . (11 / فاطر)
«...وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ اِلاّ في كِتابٍ...،» (11 / فاطر)
يعنـي عمر احدي امتداد نمي‌يابـد و زياد نمي‌شـود و در نتيجـه معمر نمي‌گردد و از عمـر احدي كاسته نمي‌شود، مگر آن‌كه همه‌اش در كتابـي ضبط است.
در جمله فوق ملاحظه مي‌شود كه، بعد از عمر دادن خدا به كسي، آن كس معمر

مي‌شـود، نه قبل از آن، چـون اگر فرضا كسي قبل از عمر دادن معمر باشد، ديگر فرض ندارد كه دوبـاره عمـر داده شـود.
«...وَ لا يُنْقَـصُ مِـنْ عُمُـرِهِ...،»
يعني «از عمر احدي كم نمي‌شود، مگر آن‌كه همه‌اش در كتابي ضبط است،» و گرنه ناقص شدن عمر كسي كه فرض كرده‌ايم معمـر است، تنـاقض و خـلاف فـرض اسـت.
منظـور از «كِتاب» لوح محفـوظ است، كه دگرگونگي بدان راه ندارد و در آن نوشته شده كه فلان شخص به پاداش فلان عملش عمرش زياد مي‌شود و آن ديگري به‌خاطـر فـلان عملـش عمرش كـم مي‌گردد و

خلاصه کتابــي که نوشته‌هايــش تغيير نمي‌يابــد، لوح محفــوظ است، نه کتــاب محو و اثبــات که آن مــورد تغيير است.
«...اِنَّ ذلِکَ عَلَي اللّهِ يَسيرٌ!» (11/فاطر)

اين تدبير دقيق و مبتني و مسلط بر کليات حوادث و جزئيات آن، که هر چيز و هر حادثه را در جاي خود قرار داده، بر خدا آسان است. چون خدا هم عليم است و هم قدير، و بـا علم و قدرتش بر همه چيزي محيط است، پس هم او رب انسان‌هاست، همان‌طور که رب هر چيـز ديگـر اسـت.(1)

«وَ اللّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفّيكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ اِلي اَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْــــمٍ شَيْئـــا اِنَّ اللّــهَ عَليــمٌ قَــديــرٌ،»
«و از شما كسي باشد، كه به پست‌ترين دوران‌هاي عمر رسد، تا پس از دانائي هيچ

1- الميـــــــــزان ، ج 33 ، ص 40.

ندانـد كه خدا دانا و تواناست.» (70 / نحل)

مراد به «اَرْذَلِ الْعُمُرِ» سن شيوخت و پيري است، كه قواي شعور و ادراك در آن انحطــاط پيــدا مي‌كنــد و البتــه ايــن انحطاط به اختلاف مزاج‌ها مختلف مي‌شود. غـالبـا از سن هفتــاد و پنج سالگــي شــروع مي‌شـود.

و معناي آيه اين‌است كه خدا شما گروه مردم را خلق كرده، پس آن‌گاه شما را در عمر متوسط مي‌گيرد و البته بعضي از شما هستند كه تا سن پيري رسيده و آن‌قدر به عقب برمي‌گردندكه از ضعف قواي درّاكه بعد از آن‌كه عمري عالم بودند، ديگر چيزي را ندانند و اين خود دليل و آيت‌اين است كه زندگي ومردن شما و شعور و علم شما به‌دست خود شما نيست، وگرنه‌شعور خودرا براي‌خود نگه‌مي‌داشتيدو زندگي‌خود را هم براي خود حفظ

مي‌كرديــد بلكـه اين زنــدگي و علم با نظام عجيبي‌كه دارد به‌علم و قدرت‌خدا منتهي مي‌گردد.(1)

«وَ لَــهُ مـا سَكَـــنَ فِــي الَّيْـــلِ وَ النَّهـــارِ وَ هُـــوَ السَّميـــعُ الْعَليـــمُ،»
«و جميع موجوداتي كه در ظرف زمان جاي دارند همه ملك خدايند و او شنوا و داناست.» (13 / انعام)

1- الميزان ، ج 24 ، ص 183.

سكون در ليل و نهار به معني وقوع در ظرف عالم طبيعتي است كه اداره آن به‌دست ليل و نهاراست. شب و روز گهواره‌اي‌استعمومي‌كه عناصربسيطعالم و مواليدي كه از تركيب‌آن‌ها بايكديگر متولدمي‌شود، همه در آن‌گهواره تربيت مي‌شوند و به‌سوي غايت خود و هدفي كه برايش مقدّر شده و به‌سوي تكامل روحي و جسمي سوق داده مي‌شود.

همان‌طور كه محل سكونت، چه شخصي و چه عمومي، دخالت تامي در تكّون و وضع زندگي ساكنين آن دارد. هم‌چنين شب و روز كه به منزله مسكني است عمومي براي اجزاءِ عالم دخالت تامي در تكون عموم موجودات متكون در آن دارد.

انسان يكي از همين ساكنين در ظرف ليل و نهار است كه به مشيت پروردگار از ائتلاف اجزاءبسيط و مـركب در اين قيـافـه و شكلي كـه مي‌بينيـم تكـون يـافتـه است، و قيافه و انـدامي كـه در حـدوث و بقـايش از سـاير موجودات ممتـاز است.

خـداوند سبحان كارگـاه عظيم عالم را در تحت شرايط و نظامي حيرت‌انگيز به‌گردش در آورده است و در تحت همان نظام نسل آدمي را زيـاد كرده، و نظام خاصي بين افراد اين نوع اجرا نموده است. آن‌گاه وي را به وضع لغات و اعتبار سنن و وضع اموراعتباري و قراردادي‌هدايت‌فرموده و پيوسته‌با ما و سايراسباب‌قدم به قدم همراهي كرده و ما را لحظه به لحظه به معيت ساير اسباب و آن اسباب را به‌معيت ما در مسير ليل و نهار به‌راه‌انداخته و حوادثي‌بيرون‌از شمار يكي پس‌ازديگري‌پديد آورده است.(1)

1- الميزان ، ج 13 ، ص 40.

فصل دوّم:انسان در فاصله مرگ و قیامت

«قُلْ يَتَوَفّكُـمْ مَلَكُالْمَـوْتِ الَّـذي وُكِّـلَ بِكُـمْ ثُـمَّ اِلي رَبِّكُـمْ تُرجَعُـونَ،» «بگــو فرشته مــرگ كه بر شما گماشته‌انــد، جانتان را مي‌گيرد سپس به سوي پــروردگــارتان بازگشت خـواهيـد كرد.» (11 / سجده)
(334)
كلمه «تَوَفّي» به معناي اين است كه چيزي را به‌طور كامل دريافـت كني. آيه شريفه مطلــق است و ظاهر اطلاقــش اين است كه ملك‌مــوت موكــل بر اعـم از ميراندن باشد.
و اگر در اين آيه قبض روح و «تَوَفّي» را به ملك الموت و در آيه «اللّهُ يَتَوَفَّي الاَْنْفُسَ حِيــنَ مَــوْتِها...، ـ خدا جان‌هــا را هنگــام مردنش مي‌گيرد...،» (42 / زمر) به خدا نسبت داده و در آيه ديگر آن‌را به فرستادگان و فرموده: «...حَتّي اِذا جــاءَ اَحَدَكُــمُ الْمَـوْتُ تَوَفَّتْــهُ رُسُلُنــا... ـ تا آن‌كه مرگ يكي‌شــان برســد فرستادگــان مــا او را مي‌ميرانند... .» (61 / انعام) و هم‌چنين در آيه «اَلَّذينَ تَتَوَفّيهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمي اَنْفُسِهِمْ... ـ آنانكه در حالي ملائكه قبض روحشان مي‌كنند، كه ستمگر به خويشند... .» (28 / نحل) آن‌را به ملائكه نسبت داده، به خاطر اختلاف مراتب اسباب است. سبب نزديك‌تر به ميت ملائكه است كه از طرف ملك الموت فرستاده مي‌شود و سبب دورتر از آنان خود ملك الموت است كه
تحويل انسان به مسئول نگهداري او بعد از مرگ (335)
مافوق آنان است و امر خداي تعالي را نخست او اجرا مي‌كند و به ايشان دستور مي‌دهد. خداي‌تعالي هم مافوق همه آنان و محيط بر آنان و سبب اعلاي ميراندن و مسبب الاسباب است.(1)

«وَ اَنْتُـــمْ حينَئِـــذٍ تَنْظُـــرونَ وَ نَحْـنُ اَقْـرَبُ اِلَيْـهِ مِنْكُمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِرونَ،»
«و در آن هنگام همه تماشا مي‌كنند، در حالي‌كه ما از شما به او نزديك‌تريم، ولي شما نمي‌بينيد.» (84و85/ واقعه)
معنــي آيه فــوق اين اســت كه شمــا انسان محتضــر را تماشا مي‌كنيــد كه دارد
1- الميزان، ج 32 ، ص 85 و ج 37 ص 286.
(336) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
از دستتــان مـي‌رود و پيـش روي‌تان مي‌ميــرد و شما هيــچ كاري نمي‌توانيــد بكنيد.
معناي اين‌كه فرمود: «ما از شما به او نزديكتريم،» اين است كه شما او را تماشا مي‌كنيد در حالي كه ما از شما به او نزديك تريم، چون ما به سراسر وجود او احاطه داريم و فرستادگان ما كه مأمور قبض روح اويند نيز از شما به وي نزديك ترند، امّا نه شما ما را مي‌بينيد، و نه فرستـادگـان مـا را.
اين‌كه مسئله قبض روح را هم به خدا نسبت داديم و هم به فرستادگان او، به خاطر اين‌است‌كه قرآن‌كريم اين‌كار را كرده است. يك‌جا مسئله قبض‌روح را به‌خدا نسبت داده، و يك‌جاي ديگر آن‌را به ملك‌الموت نسبت داده، و جاي ديگر آن‌را به رسولان خدا نسبت داده است.

محافظت از زندگي انسان چگونه صورت مي‌گيرد؟ (337)
«...وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً...،»
«...و مي‌فرستــد بر شما نگاهبانــان تا ضبط كننــد اعمال شما را در همه عمر تا آن‌كه بيايــد يكي از شما را مــرگ و بگيــرد جان شمــا را فرشتگــان ما و ايشــان در انجــام مأموريــت خود هرگــز كوتاهــي نمــي‌كننــد.» (61 / انعام)
«حَفَظَه» كارشــان حفظ آدمي است از همه بليات و مصائب، نه تنها بلاي مخصوصي و جهت احتياج آدمي به اين حفظ اين است كه نشئه دنيوي نشئه اصطكاك و مزاحمت و برخورد اسـت ـ هيچ موجودي در اين نشئــه نيست مگــر اين‌كه موجودات ديگــري از هـر طــرف مزاحـــم آن‌انـد.
(338) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
يكي از اين موجودات انسان است، كه تا آن‌جا كه ما سراغ داريم تركيب وجودي‌اش از لطيف‌ترين و دقيق‌ترين تركيبات موجود در عالم صورت گرفته و معلوم است كه رقبا و دشمنان چنين موجودي از رقباي هر موجود ديگري بيشتر خواهند بود. و لذا به‌طوري‌كه از روايات هم برمي‌آيد، خداي تعالي از فرشتگان خود كساني را مأمور كرده تا او را از گزند حوادث و دستبرد بلايا و مصائب حفظ كنند و حفظ هم مي‌كنند و از هلاكت نگهش مي‌دارند، تا اجلش فرا رسد، در آن لحظه‌اي كه مرگش فرا مي‌رسد، دست از او برداشته و او را به‌دست بليات‌مي‌سپارند تا هلاك شود.
خداي سبحان از طرفي ملائكه خود را چنين توصيف كرده كه: «...يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ... ـ هرچه‌را كه مأمور شوند انجام مي‌دهند،» (50/نحل) و از طرفي ديگر فرموده هر امتي گروگان اجل خويش است و وقتي اجلشان فرارسد حتي براي يك ساعت نمي‌توانند
محافظت از زندگي انسان چگونه صورت مي‌گيرد؟ (339)
آن‌راپس‌وپيش كنند. ازاين‌دو بيان استفاده‌مي‌شود ملائكه مأمورقبض‌ارواح‌نيزاز حدود مأموريت خود تجاوزنكرده و درانجام‌آن كوتاهي‌نمي‌كنند. وقتي‌معلوم‌شان‌شدكه فلان شخص بايستي در فلان ساعت و تحت فلان شرايط قبض روح شود حتي يك لحظه او را مهلت نمي‌دهند.
اين آن معنائي است كه از آيه استفاده مي‌شود و امّا اين‌كه اين فرستادگان همان فرستادگــان قبلي‌اند و آيا حفظه همــان موكلين بر قبــض ارواحنــد يا نه؟ آيه شريفه از آن ساكــت است و در آن بيــش از اشعــار مختصــري بر وحــدت مـزبـور نيسـت.

آيا بدن انسان پس از مرگ حفظ مي‌شود؟
(340) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
«اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَيْهــا حافِـظٌ،»
«هيـچ نفســي نيسـت مگـر آن‌كه نگهبـانـي بـر او مـوكـل اســت.» (4 / طارق)
بعيدنيست‌كه مراد به حفظ نفس‌خود نفس و اعمال آن باشد، كه جان‌هاي انسان‌ها بعداز مردن نيز محفوظ است‌تا روزي‌كه خداوندسبحان‌بدن‌هارا دوباره‌زنده‌كند. در آن روز جان‌ها به كالبدها برگشته، دوباره انسان به‌عينه و شخصه همان انسان دنياخواهد شد.
بسيــاري از آيات قرآن كه دلالت بر حفــظ اشياء دارد، اين نظريـه را تأييـد مي‌كند.
شخصيت يك انسان به نفس و يا به‌عبارت ديگر به روح اوست، نه به بدن او. (به شهادت اين‌كه مي‌دانيم يك بدن هشتادساله در مدت عمرش چند بار تحليل مي‌رود و اجزاء و سلول‌هايش مي‌ميرد و مجددا سلولهاي ديگري جاي آن‌ها را پر مي‌كند و
محافظت از زندگي انسان چگونه صورت مي‌گيرد؟ (341)
مع‌ذلك اين شخص هشتاد ساله همان شخصي است كه از فلان پدر و مادر در فلان روز به دنيا آمده بود.) در آخرت هم وقتي خداي تعالي بدن فلان شخص را خلق كرد و نفس و يا روح او را در آن بــدن دميد، قطعــا همان شخصي خواهــد شد كه در دنيــا به فلان اســم و رسم و شخصيت شناخته مي‌شد، هر چند كه بدنش با صرف نظر از نفس عين آن بدن نباشد بلكه مثل آن باشد. (1)

«...فَاَماتَهُ اللّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْما اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ...،»
1- الميزان، ج 13 ، ص 207 و ج 40 ص 171.

«...خدا او را صد سال بميرانيد، آن‌گاه زنده‌اش كرد، پرسيد چه مدتي مكث كردي گفت يك‌روز و يا قسمتي از يك روز. فرمود نه بلكه صد سال مكث كـــردي... .» (260 / بقره)
از ظاهر اين عبارت برمي‌آيد كه خداي تعالي او را قبض روح كرده، و به همان حال صد سال باقي داشته، و پس از صد سال دوباره روحش را به بدنش برگردانيده اســـت.
اين‌كه شخص مزبور ميان يك روز و پاره‌اي از يك‌روز ترديد كرد دلالت دارد بر اين‌كه زنده شدنش در غير آن ساعتي بوده كه از دنيا رفته بود. مثلاً اگر در اواخر روز از دنيا رفته در اوائل روز زنده شده، و مرگ و زندگي را خواب و بيداري پنداشته، و چون اختلاف ساعات آن دو را ديده ترديد كرده كه، آيا ميان اين خواب و بيداري يك شب

فاصله شده يا نه؟ در اين‌جا هاتفي به او مي‌گــويـد: «نـه بلكـه صـد سـال مكـث كردي!»
صد سال مردن با يك روز يا چند ساعت مردن و سپس زنده شدن فرقي ندارد. در اين قصه اين حقيقت بيان شده كه در قيامت وقتي مردگان زنده مي‌شوند چه حالي دارند، و پيش خــود چه احساســي دارند. در آن روز مثـل همين صاحب قصه شك مي‌كنند، كه چقدر آرميديم:
«و روزي كه قيامت به‌پا شود بزهكاران سوگند خورند كه جز ساعتي به‌سر نبرده‌اند، در دنيا نيز همان‌طـور سرگردان بودنــد، و كساني كه علم و ايمانش دادند گوينــد: در مكتــوب خدا تا روز قيامـت بسر برده‌ايد، و اينك روز قيامت است، ولـي شما نمي‌دانسته‌ايد.» (56 / روم) (1)
1- الميزان ، ج 4 ، ص 282.

«...وَ كُنْتُــمْ اَمْـواتــا فَاَحْيـاكُــمْ ثُــمَّ يُميتُكُـمْ ثُمَّ يُحْييكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ،»
«...شما مردگان بوديد و خدا جانتان بداد و بار ديگرتان مي‌ميراند و باز جانتان مي‌دهــد و باز سـوي او برمي‌گرديـد چگونــه منكر او مي‌شويــد؟»
(28 / بقره)
در اين آيات حقيقت انسان را و آن‌چه را كه خدا در نهاد او به وديعه سپرده، بيان مي‌كند، ذخاير كمال، و وسعت دائره وجود او، و آن منازلي را كه اين موجود در مسير وجود خود طي مي‌كند، يعني زندگي دنيا، و سپس مرگ، و بعد از آن زندگي برزخ، و سپس مرگ، و بعد زندگي آخرت، و سپس بازگشت به خدا، و اين‌كه اين منزل در سير آدمي است، خاطرنشان مي‌سازد.

مي‌فرمايد: انسان مرده‌اي بي جان بود، خدا او را زنده كرد، و همچنان او را مي‌ميراند و زنده مي‌كند تا در آخر به‌سوي خود بازگرداند، و آن‌چه در زمين است براي او آفريد، آسمان‌ها را نيز برايش مسخّر كرد و او را خليفه و جانشين خود در زمين ساخــت، و ملائكه خود را به سجده براو وادار نمــود، و پدربــزرگ اورا در بهشت جاي داده، و درب توبه را برويش بگشود، و با پرستش خود و هدايتش او را احترام نموده به شــأن او عنايت فرمود.
اين از همان آياتي است كه با آن‌ها به وجود عالمي ميان عالم دنيا و عالم قيامت، به‌نام برزخ، استدلال مي‌شود، براي اين‌كه در اين آيات، دوبار مرگ براي انسان‌ها بيان شده، و اگر يكي از آن دو همان مرگي باشد كه آدمي را از دنيا بيرون مي‌كند، چاره‌اي جز اين نيست كه يك اماته ديگر را بعد از اين مرگ تصور كنيم، و آن وقتي است كه يك

زندگي ديگـر ميـان دو مـرگ يعنـي مـردن در دنيـا بـراي بيـرون شـدن از آن، و مـردن براي ورود به آخرت، يك زندگي ديگر فرض كنيـم و آن همان زنـدگـي بـرزخـي اسـت.
ميراندن اولي ميراندن بعد از تمام شدن زندگي دنياست، و احياء اول زنده شدن بعد از آن مرگ، يعني زنده شدن در برزخ، و ميراندن و زنده شدن دوم، و در آخر برزخ، و ابتداءِ قيامت است. (1)

«... وَ بِـــالْاخِـــرَةِ هُـــمْ يُـــوقِنُـــونَ!»
«... و به‌آخرت يقين دارند!» (4/بقره)
1- الميزان ، ج 1 ، ص 210.

در آيات‌اول سوره بقره به حيات ديگري اشاره شده كه انسان‌ها در آن حيات زندگي را از سر مي‌گيرند، حياتي است كه فعلاً پنهان است، و نسبت به حيات دنيا جنبه باطن را دارد، نسبت به ظاهر، حياتي است كه زندگي انسان به‌وسيله آن حيات در همين دنيا و بعد از مردن و در بعث و قيامت يكسره مي‌شود. و در بين مرگي، و انعدامي فاصله نمي‌گردد. هم‌چنان‌كه فرمود: «آيا و كسي كه مرده و بي جان بود، او را زنده كرديم، و برايش نوري قرار داديم، تا با آن در ميان مردم آمد و شد كند، مثل كسي است كه در ظلمت‌ها قرار دارد و بيرون شدني برايش نيســت...؟» (122 / انعام) (1)
1- الميزان ، ج 1 ، ص 86.

فصل سوّم:خلق مجدد انسان

«وَ لَقَـــــــدْ عَــلِـــمْتُــــمُ النَّشْــــــاَةَ الاُْولي فَلَــــــوْلا تَــــــذَكَّـــرُونَ،»
«و شما با اين‌كه نشئـه نخستين را ديـديـد، چـرا متذكر نمي‌شويد؟» (62 / واقعه)

(349)

اين‌كه چگونه ممكن است، انسان‌ها يكبار ديگر زنده شوند، دليل اين امكان در همين نشئه دنياست. چون در اين نشئه ديدند و فهميدند كه آن خدائي كه اين عالم را از كتم عـدم بـه هستـي آورد و چنيـن قـدرتـي داشـت، او بـر ايجـاد بار دومش نيز قادر است.

بـا علـم بـه نشئـه دنيـا بـراي انسان‌ها علمـي نيـز بـه مبـادي ايـن برهـان پيدا مي‌شود، برهاني كه امكان بعث را اثبات مي‌كند.

و اين برهان، برهان بر امكان حشر بدن‌هاست. و حاصلش اين است كه بدني كه در قيامت زنده مي‌شود و پاداش يا كيفر مي‌بيند مثل بدن دنيوي است. وقتي جائز باشد بدني دنيائي خلق شود و زنده گردد، بدني اخروي نيز ممكن است خلق و زنـده گـردد. چـون اين بـدن مثـل آن بـدن است. حكـم امثـال در جـواز و عــــدم جـواز يكـي اسـت.

بدن آخرتي از اين نظر كه بدن است مثل بدن دنيوي است، نه مثال آن . وقتي مثال آن

(350) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث

مي‌شود كه همه آن خصوصيات و اجزاء كه بدن دنيوي داشت از سلـول‌هـا و گلبـول‌هـا و سايـر مـواد داشتـه باشـد و در آن صـورت ديگـر بـدن اخـروي نمي‌شـود ، بلكـه همـان بـدن دنيـوي است و فـرض مـا ايـن است كـه بـدن در آن روز بـدنـي است اخـروي، چيزي كه هست مثل بدن دنيوي است.

حـــال اگر گفته شود كه - اگر بدن اخروي مثل بدن دنيوي باشد،با در نظر گرفتن اين‌كه مثــل هـــر چيـــزي غيـــر آن چيـــز است، بايد انســـان در آخـــرت غير انســـان در دنيـــا بـــاشـــــد، چـــون مثـــل آن اســـت، نـــه عيـــن آن - در پـــاســـخ مي‌گـــوئيـــم:

- شخصيت انسان به روح اوست، نه به بدنش و روح هم با مرگ منعدم نمي‌شود، آن‌چه با مـرگ فاسد مـي‌شود بدن است، كـه اجزائش متلاشي مـي‌گردد. پس اگـر همين بدن براي نـوبت دوّم سـاخته و پرداختـه شد، مثل همـان بـدنـي كـــه در دنيـا بـود و

چگونه بدن انسان مجددا خلق مي‌شود؟ (351)

روح آدمي بـدان متعلّق گشت، انسـان عيـن انسـاني خواهـد شد كـه در

دنيا مي‌زيست. هم‌چنان‌كه مي‌بينيم زيد در حال پيري عين زيد در حال جواني است با اين‌كه از دوره جواني‌اش تا دوره پيري‌اش چند بار بدنش عوض شده و هر لحظه در حال عوض شدن است و اين وحدت شخصيت را همان روح او حفظ كرده است. (1)

«...ثُمَّ اِلي رَبَّكُمْ تُرْجَعُونَ!»
«...سپس سوي پروردگارتان بازگشت خواهيد كرد!» (11 / سجده)
1- الميزان ، ج 37 ، ص 274.

اين رجوع همان است كه در آيه قبلي از آن به لقاء خدا تعبير كرد و فرمود:«...بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ لَكافِروُنَ،» (10/سجده) موطن و جاي‌آن، روزقيامت است كه بايد بعد از توفي و مردن‌انجام شود و براي‌فهماندن اين بعديت تعبير به «ثُمَّ» كرد كه بعديت را مي‌رساند.
حقيقت مرگ بطلان و نابود شدن انسان نيست و شما انسان‌ها در زمين گم نمي‌شويد، بلكه ملك‌الموت شما را بدون اين‌كه چيزي از شما كم شود، بلكه به‌طوركامل مي‌گيرد و شما را از بدن‌هايتان بيرون مي‌كشد، به اين معنا كه علاقه شما را از بدن‌هايتان قطع مي‌كند.
و چون تمام حقيقت شما ارواح شماست، پس شما يعني همان كسي كه كلمه «شما» خطاب به ايشان است و (يك‌عمر مي‌گفتيد من و شما،) بعد از مردن هم محفوظ و زنده‌ايد

و چيزي از شما گم نمي‌شود، آن‌چه گم مي‌شود و از حالي به حالي تغيير مي‌يابد و از اوّل خلقتش دائما در تحول و دستخوش تغيير بود، بدن‌هاي شما بود، نه شما و شما بعد از مردن بدن‌ها محفوظ مي‌مانيد، يا به‌سوي پروردگارتان مبعوث گشته و دوباره به بدن‌هايتان برمي‌گرديد.
حقيقت انسان عبارتست از، جان و روح و نفس او، كه با كلمه «من - تو» از آن حكايت مي‌كنيم و روح آدمي غير بدن اوست و بدن در وجودش وشخصيتش تابع روح است و روح با مردن متلاشي نمي‌شود و معدوم نمي‌گردد، بلكه در حيطه قدرت خداي تعالي محفوظ است، تا روزي كه اجازه بازگشت به بدن يافته و به‌سوي پروردگارش براي حساب و جزاء برمي‌گردد و با همان خصوصياتي كه خداي سبحان از آن خبر داده مبعوث شود.

اين آيه از روشن‌ترين آيات قرآني است كه دلالت بر تجرد نفس مي‌كند و مي‌فهماند كه نفس غير از بدن است، نه جزء آن است و نه حالي از حالات آن.(1)

«اَيَحْسَــبُ الاِْنْسـانُ اَنْ يُتْــرَكَ سُـــــدًي، اَلَــــمْ يَــكُ نُطْفَـــةً مِنْ مَنِـــيٍّ يُمْنــي...،»
«آيا آدمي مي‌پندارد، كه او را مهمل از تكليف و ثواب و عقاب گذارند، آيا در اول قطره آب مني نبود؟ و پس از نطفه خون بسته و آن‌گاه (به اين صورت زيباي

1- الميــزان ، ج 32 ، ص 86.

حيرت‌انگيز)آفريده‌و آراسته‌گرديد،پس‌آن‌گاه از او دو صنف نر و ماده‌پديد آورد.» (36 تا 39 / قيامت)
مي‌فرمايد - مگر او نطفه‌اي نبود از منـي كه در رحمـش مي‌ريـزنـد. سپس آن انسان و يـا آن مني قطعه‌اي لخته خون بود كه خداي تعالي با تعديل و تكميل اندازه‌گيري و ســپس صورتگري‌اش كــرد و از انســان دو صنــف درسـت كرد، يكي نر و يكي ماده.
خداي تعالي قـادر بـر خلقت بـار دوّم انسـان است، به‌دليل اين‌كه بـر خلقت نخستين او قـادر بــود و خلقـت دوّم اگـر آسـان‌تـر از خلقـت اوّل نباشـد، دشـوارتـر نيسـت. (1)

1- الميزان ، ج 39 ، ص 334.

«اَلَيْــسَ ذلِـكَ بِقـادِرٍ عَلي اَنْ يُحْيِـيَ الْمَوْتــي!» (40 / قيامت)

«اَفَعَيينا بِالْخَلْقِ الاْوَّلِ بَلْ هُمْ في لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَديدٍ،»
«مگر ما از آفريدن بار نخست عالَم خسته شديـم؟ (نـه همه اين را مي‌دانند) ولي اصــولاً نسبت به خلقــت جديـد شك دارند!» (15 / ق)
مراد به خلق اوّل خلقت اين نشئه طبيعت با نظامي است كه در آن جاري است، و يكي از انـــواع مــوجــودات آن خلقـــت همـانـا انسـان اســت، البتـه انســـان دنيــائــي.

خلقت جديد شامل آسمان و زمين نيز مي‌شود، هم‌چنان‌كه فرمود: «روزي كه زمين و آسمان مبدل به زميني ديگر و آسماني ديگر مي‌شود، و مردم همگي براي خداي واحد قهار آشكار مي‌شوند.» (48 / ابراهيم) و خلقت جديد به معناي خلقت نشئه جديد است كه منظور از آن نشئه آخرت است.
مـراد به خلق تبديـل نشئه دنيا بـه يك نشئه‌اي ديگـر، و داراي نظـامي ديگر غيـر نظام طبيعـي است، كه در دنيـا حاكـم است ،براي اين‌كه در نشئـه آخري كـه همان خلـق جديد است ديگـر مرگـي و فنـائي در كـار نيست، و همـه زندگـي و بقـاست، چيـزي كـه هست اگـر انسـان اهـل سعـادت باشـد نعمتـش خالـص نعمت اسـت، و نقمـت و عذابـي ندارد، و اگر از اهـل شقـاوت باشـد بهـره‌اش يكسـره نقمت و عـذاب است و نعمتـي نـدارد، و بـه خـلاف نشئـه اوّل و يـا بگـو خلق اول، كـه نظــام در آن درست بـر خـلاف

آن است (چـون هم نعمتش آميخته با نـاگواري‌هـاست و هـم عــذابش آميختـه با لـذّت اســت.) چيـزي كــه هست در اوّل لذت بيشتر از الم، و در دوم الم بيشتر از لذت است. (1)

«وَ اللّـٰـهُ اَنْبَتَكُـمْ مِـنَ الاْرْضِ نَباتا ثُمَّ يُعيدُكُـمْ فيهـا وَ يُخْرِجُكُمْ اِخْــراجـا،»
«و خدا شما را چون گياه از زمين به نحوي ناگفتني رويانيد و سپس هم او است كه شمـا را در زمين بـرگردانيـده و بـاز به نحوي نـاگفتني از زمين خارج مـي‌كنـد»
1- الميزان ، ج 36 ، ص 231.
مفهوم‌رويش انسان‌از زمين، بازگشت و خروج‌از آن (359)
(17 و 18 / نوح)
يعني خدا شما را از زمين رويانيد، رويانيدن نبات. چون خلقت انسان بالاخره منتهي مي‌شود به عناصر زميني و خلاصه همين عناصر زمين است، كه به‌طور خاصي تركيب مي‌شود و به صورت مواد غذائي درمي‌آيد و پدران و مادران آن‌را مي‌خورند و در مزاجشان نطفه مي‌شود و پس از نقل از پشت پدران به رحم مادران و رشد در رحم كه آن‌هم به‌وسيله همين مواد غذايي است، به صورت يك انسان در مي‌آيد و متولد مي‌شود، حقيقت نبات همين است. پس آيه فوق در مقام بيان يك حقيقت است، نه اين‌كه بخواهد تشبيه و استعاره‌اي را به‌كار برد.
منظـور از برگردانـدن به زميــن اين اسـت كه شمـا را مي‌ميـراند و در قبـر مـي‌كند.
(360) روح و زندگي از ديدگاه قرآن و حديث
منظــور از اخــراج ايـن اسـت كـه روز قيـامت بـراي جــزاء از قبــر بيرونتـان مي‌كنـد.
اعـــاده انســـان بـــه زميــن و بيـــرون آوردن آن در حقيقـت يـك عمـل اسـت و اعـــاده جنبـــه مقـدمـــه را بـــراي اخـــراج دارد و انســان در دو حـال اعـاده و اخـــراج در يـــك عـالـــم اســـت و آن هـــم عـالـــم حـــق اســـت، هم‌چنان كــه در دنيا در عالم غـرور بـود.(1)

«وَ اِذْ قالَ اِبْراهيمُ رَبِّ اَرِني كَيْفَ تُحْيِي‌الْمَوْتي...؟»
1- الميزان ، ج 39 ، ص 179.

«و بياد آر آن زمان را كه ابراهيم گفت: پروردگارا نشانم بده، چگونه مردگان را زنده مي‌كني...؟» (260 / بقره)
آيه فوق بر چند نكته دلالت دارد:
1 ـ اوّل اين‌كه ابراهيم خليل عليه‌السلام از خداي تعالي درخواست ديدن احياء را كرد، نه بيان استدلالي و سئوال خود را با كلمه «كَيْفَ»اداء كرد، كه مخصوص سئوال از خصوصيات وجود چيزي است، نه از اصل وجود آن.
2 ـ نكته دوم اين‌كه آيه شريفه دلالت مي‌كند، بر اين‌كه ابراهيم عليه‌السلام درخواست كرده خدا كيفيت احياء را به او نشان دهد، نه اصل احياء را، چون درخواست خود را به اين عبارات آورد «چگونه مرده را زنده مي‌كني؟» و اين سئوال مي‌تواند دو معنا داشته

باشد، يكي اين‌كه، چگونه اجزاء مادي مرده حيات مي‌پذيرد و اجزاءِ متلاشي دوباره جمع مي‌گردد، و به صورت موجودي زنده شكل مي‌گيرد و خلاصه آن اين است كه چگونه قدرت خدا به احياء بعد از موت و فنا تعلق مي‌گيرد.
معناي دوّم اين‌كه سئوال از كيفيت افاضه حيات بر مردگان باشد و اين‌كه خدا به اجزاءِ آن مرده چه مي‌كند كه زنده مي‌شود و حاصل آن، سئوال از سبب و كيفيت تأثير سبب است و اين به وجهي همان است كه خداي سبحان آن‌را ملكوت اشياء خوانده است. منظور ابراهيم عليه‌السلام كيفيت به معناي دوم بوده، نه به معناي اوّل.
ابراهيم عليه‌السلام تقاضا نكرد كه مي‌خواهم ببينم اجزاء مردگان چگونه حيات را مي‌پذيرند و دوباره زنده مي‌شوند، بلكه تقاضاي اين را كرد كه مي‌خواهم فعل تو را ببينم‌كه‌چگونه مردگان‌را زنده مي‌كني و اين‌تقاضا،تقاضاي‌امرمحسوس‌نيست، هرچند

كه‌منفك‌از محسوس‌هم‌نمي‌باشد، چون‌اجزائي‌كه‌حيات‌رامي‌پذيرندمادّي‌و محسوس‌اند و لكن همان‌طور كه گفتيم تقاضاي آن جناب تقاضاي مشاهده فعل خدا است كه امري است نامحسوس، پس در حقيقت ابراهيم عليه‌السلام درخواست حق‌اليقين كرده است.(1)

«هُــوَ الَّـذي خَلَقَكُمْ مِنْ طيــنٍ ثُمَّ قَضــيآ اَجَــلاً وَ اَجَــلٌ مُسَمّــيً عِنْــدَهُ...،» «او كسي است كه، شما را از گل آفريد، آن‌گاه اجلي مقرر فرمود اجل معين پيش

1- الميـزان ، ج 4 ، ص 292.

اوست... .» (2/انعام)

انســان وجودش محــدود است، از يك طــرف بــه گِــل كه بــدوْ خلقــت نوع او از آن اســت اگــر چــه بقــاءِ نسلــش بــه‌وسيلــه ازدواج و تنــاســـل بــوده بــاشــد.

از طرفي ديگر به اجل مقرري كه با رسيدن مرگ سر مي‌آيد و اين همان است كه آيه شريفه «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ اِلَيْنا تُرْجَعُونَ ـ هر كسي مرگ را خواهد چشيد آن‌گاه همه به سوي ما بازگشت مي‌كنند،» (57 / عنكبوت) متعرض آن است. ممكن هم هست مقصود از اين اجل روز بعث باشد كه روز بازگشت به خداي سبحان است. چون قرآن كريم گويا مي‌خواهــد زندگي بين مــرگ و بعث و خلاصه عالم برزخ را جزء زندگي دنيا بشمارد.

هــم در كلمه «اَجَلٌ» و هــم در «اَجَلٌ مُسَمّيً» مقصود آخر مدت زندگي است نه

تمامــي آن، هم‌چنان‌كه از جملــه «...فَاِنَّ اَجَلَاللّــهِ لاَتٍ... ـ ...اجل خدا رسيدني است... .» (5 / عنكبوت) به خوبي استفاده مي‌شود.

اجل دو جور است: يكي اجل مبهم و ديگري اجل مسمي، يعني معين در نزد خداي‌تعالي و اين‌همان اجل‌محتومي‌است كه تغيير نمي‌پذيرد و به همين جهت آن‌را مقيد كرده به «عِنْدَهُ» نزد خدا و معلوم است، چيزي كه نزد خداست دستخوش تغيير نمي‌شود: «...ما عِنْدَاللّهِ باقْ...» ـ ...آن‌چه نزدخداست باقي است...،» (96/نحل) و اين همان اجل محتومي است كه تغيير و تبديل برنمي‌دارد.

قــرآن كريــم مي‌فرمــايــد: «...وقتــي اجلشــان رسيــد نمي‌تواننــد حتــي يك لحظــه آن‌را پــس و پيش كننــد.» (49 / يونس)

نسبت اجل مسمي به اجل غير مسمي نسبت مطلق است، به مشروط. به اين معنا كه

ممكن است، اجل غير مسمي به خاطر تحقق نيافتن شرطي كه اجل معلق

بر آن شرط شده تخلف كند و در موعد مقرر فرا نرسد، ولكن اجل حتمي ومطلق راهي براي عدم تحقق آن نيست و به هيچ وجه نمـي‌تـوان از رسيـدن آن جلوگيري نمـود.

- «...براي هر اجلي نوشته‌اي است. خـداونـد محـو مي‌كنـد نـوشتـه‌اي را كـه بخـواهـد و تثبيت مي‌كنـد آن‌را كه بخواهـد و نـزد اوست ام‌الكتـاب.» (38 و 39 / رعد)

اين آيه نشان مي‌دهد، كه اجل مسمي همان اجل محتومي است كه در ام الكتاب ثبت شده، و اجل غيـر مسمـي آن اجلـي است كـه در لـوح محـو و اثبـات نـوشتـه شـده است.

تركيب خاصي كه ساختمان بدن آدمي را تشكيل مي‌دهد، با همه اقتضائات محدودي كه در اركان آن هست اقتضا مي‌كند، كه اين ساختمان عمر طبيعي خود را چه بسا به صد يا صد و بيست سال تحديدش كرده‌اند، بكند. اين است آن اجلي كه مي‌توان

گفت در لوح محو و اثبات ثبت شده است، لكن اين نيز هست كه تمامي اجزاء كون با اين ساختمان ارتباط و در آن تأثير دارند و چه بسا اسباب و موانعي كه در اين اجزاء كون از حيطه شماره بيرون است با يكديگر برخورد نموده و همين اصطكاك و برخورد باعث شود كه اجل‌انسان قبل‌از رسيدن به‌حدطبيعي خودمنقضي‌گردد و اين‌همان مرگ ناگهاني است.

چه بســا اين دو اجل در مــوردي در يك زمان توافــق كنند و چه بسا نكنند و البته در صــورت تخــالف آن، اجــل مسمــي تحقــق مي‌پــذيــرد نه اجــل غير مسمــي.(1)

1- الميزان ، ج 13 ، ص 9.

فصل چهارم :حیات جاودان انسان

استعداد انسان براي زندگي جاودان

«قُلْ لِمَنْ مّا فِي السَّمواتِ وَ الاْرْضِ قُلْ لِلّهِ كَتَبَ عَلي نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ اِلـي يَــوْمِ الْقِيمَـــةِ لا رَيْبَ فيهِ الَّذيــنَ خَسِرُوآا اَنْفُسَهُــمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُــونَ.»

«بگو آن‌چه كه در زمين و آسمان‌هاست از كيست؟ بگو از آن خداست، خداوند رحمت بر بندگان را بر خود واجب شمــرده و بـدون شك همـه شمـا را در روز

(369)

قيـامت يعني روزي كـه در قيـام آن شكي نيست، جمـع آوري خـواهـد كـرد، كسـانـي كـه امـروز ايمـان نمـي‌آورنـد، كـه آن‌روز زيـانكـارنــد.» (12 / انعـام)

خداي تعالي مالك است همه آن‌چه را كه در آسمان‌ها و زمين است و مي‌تواند به‌هر طوري كه بخواهد در آن‌ها تصرف كند. خداي سبحان متصف است به صفت رحمت كه عبـارت است، از رفـع حـوايــج محتـاجـان و رسـانـدن هـر چيــزي بـــه مستحــق آن.

عده‌اي از بندگان خدا - از آن جمله انسان - صلاحيت زندگي جاودانه و استعداد سعادت در آن زندگي را دارند، پس خداي سبحان به مقتضاي مالكيتش مي‌تواند در انسـان تصـرف نمـايـد و چـون انسـان استحقـاق و استعـداد زنـدگي ابـدي را دارد لـذا او را بـه چنيـن زندگي مبعوث خواهد نمود. (1)

«... ذلِـكَ مَتاعُ الْحَيــوةِ الــدُّنْيا وَ اللّــهُ عِنْــدَهُ حُسْــنُ الْــمَئابِ،»
«...اين كالاي زندگي دنياست و بازگشتگاه نيك نزد خداست.» (14 / آل‌عمران)
بقاءِ وجود انسان، وجودي كه در سراي ديگر باقي و هميشگي است، جز وجود اين سرائي او چيز ديگري نيست، همان وجودي است كه مقداري از زمان با تحولات خاصي در اين دنيا بسر برده است و آن جز روحي كه از بدن ناشي شده و چند صباحي با بدني
1- الميزان ، ج 13 ، ص 38.

- كه مجموع اجزائي است كه از عناصر زمين فراهم شده و داراي قوه فعاله مخصوصي است، مي‌باشد - چيز ديگري نيست. به‌طوري با اين اجزاء و عناصر (يعني همان اموري كه ما آن‌ها رامقدمات بقا و وسيله ادامه حيات و زندگي مي‌دانيم،) اتحاد و پيوستگي دارد كه اگر فرض ارتفاع آن امور و مقدمات شود فرض ارتفاع آن‌ها عينا فرض عدم «انسان» است، نه آن‌كه فرض ارتفاع آن‌ها فرض عدم استمرار وجود انساني باشد!
پس «انسان» در حقيقت آن چيزي است، كه افرادي از نوع خود به‌وجود آورده است و داراي اكل و شرب و نكاح مي‌باشد. در هر چيز با «اخذ و عطا» تصرف مي‌كند. داراي حس و خيال و عقل و سرور و فرح و خوشحالي و امثال آن مي‌باشد. تمام اين‌ها قسمت‌هائي است كه ملايم با ذات انسان بوده و ذات او و چون مجموع اين مطالب است. پاره‌اي از اين امور نسبت به پاره ديگر مقدمه بوده و انسان چون موجودي كه در سير و

گردش دوري باشد، در آن امور - مانند سير در مسافت دوري - در گردش است.
هنگامي هم كه خداوند متعال او را از «دارفنا» به جهان ديگر كه «داربقا» است منتقل كند و خلود و دوام را براي او حتمي بداند و جايش را در ثواب دائم يا عقاب هميشگي مقرر دارد، چنان نيست كه وجود ابتدائي او را باطل كرده وايجاد وجود باقي براي او نموده باشد، بلكه در اين انتقال خداوند متعال وجود او را پس از آن‌كه متغيّر و در معرض زوال بود ثابت و غير متحول قرار مي‌دهد و وجود انسان پس از انتقال همان است كه قبل از انتقال بود، پس ناچار آن وجود يا متنعم به نعمت هائي از سنخ نعم دنيوي است - با اين‌تفاوت كه آن‌ها باقي و دائمي است - و يا آن‌كه معذب به بلاها و مصايبي‌از سنخ بلايا و مصايب دنيوي مي‌باشد و روشن است كه

آن نعمت‌ها و بلایا از - منکوح و مأکول‌و مشروب و ملبوس‌وهم‌چنین‌ازمسکن و یا رفیق و قرین و سرور وامثال‌آن - خارج نیست!

چگونگي ادامه زندگي دنيوي انسان در بقا و ابديت (373)

خداوند متعال در آیه‌فوق و در آيه «وَ مَاالْحَيوةُالدُّنْيا فِيالاْخِرَةِ اِلاّ مَتعٌ،»(26 / رعد) نفــس حيات و زندگي دنيــوي را متاع آخرتي شمرده و آن‌را وسيله انتفاع و التذاذ سراي ديگــر قــرار داده اســت. اين شيــواتريــن بياني اســت، كه در اين مــورد از قرآن شريف صادر شـده است. (1)

«لَقَــدْ كُنْتَ فـي غَفْلَــةٍ مِـنْ هــذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطائَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ،»
1- الميزان ، ج 5 ، ص 209.

«تو از اين زندگي غافل بودي، ما پرده‌ات را كنار زديم، اينك ديدگانت خيره شده اســـت.» (22 / ق)
لغت «غَفْلَة» در موردي استعمال مي‌شود كه آدمي از چيزي كه پيش روي او و حاضر نزد اوست بي خبر بماند، نه در مورد چيزي كه اصلاً وجود ندارد و بعدها موجود مي‌شود. پس معلوم مي‌شود زندگي آخرت در دنيا نيز هست، لكن پرده‌اي ميان ما و آن حائل شده است.
ديگر اين‌كه كشف غطا و پرده‌برداري از چيزي مي‌شود كه موجود و در پس پرده است. اگر آن‌چه در قيامت آدمـي مي‌بينـد، در دنيـا نبـاشد، صحيـح نيسـت در آن روز بـه انسان‌ها بگـوينـد: تو از اين زندگـي در غفلت بـودي، و ايـن زنـدگي بـرايت مستـور

و در پـرده بــود، مــا پرده‌ات برداشتيم، و در نتيجـه غفلـت مبـدل بـه مشـاهـده گشـت.
گفتــار خـداي تعـالــي دربـاره مسئلــه قيامت و زندگــي آخـرت بر دو وجه است:
يكـــي وجـــه مجــازات كـــه پــاداش و كيـفـــر انسان‌هــا را بيــان مـي‌كنـــد.
دوّم وجـه تجســم اعمـال است كـه آيـات بسيـاري در قـرآن بـــر آن دلالـت دارد.
دسته اوّل از آيات مي‌رساند كه خداوند سبحان براي پاداش و كيفر بندگانش بهشتـي و دوزخـي آفـريـده، كـه هميـن الان آمـاده و مهيـاست و تنها پـرده‌اي ميـانـه مــا و آن حائل است، كه آن را نمي‌بينيم و چـون بـا تمـام شـدن عمـر، آن پـرده بـرداشتـــه شـــد، بـــا آن روبـــرو مي‌شــــويم.
دسته دوّم از آيات مي‌رساند كه اعمال ما در روز قيامت به‌صورت نعمت‌هاي بهشتي و يا عذاب‌هاي دوزخي مجسم مي‌شود . اين دسته از آيات نشان مي‌دهد بهشت

و دوزخ مخلــوق و مولود اعمــال خود ماست.(1)

«وَ لَقَــدْ جِئْتُمُــونا فُــردي كَـما خَلَــقْنكُـــمْ اَوَّلَ مَــرَّةٍ...،»
«همانا شما تك تك نزد ما آمديد، چنان‌كه نخستين بار شما را آفريديم و آن‌چه را به شما عطا كرديم پشت سرتان واگذاشتيد... .» (94 / انعام)
خداي تعالي براي ما خبر مي‌دهد كه انسان از اين دنيا كه محل حيات اجتماعي

1- الميزان ، ج 1 ، ص 175.

اوست به عالم ديگري به‌نام «برزخ» و سپس به عالم آخرت كوچ مي‌كند، ولي روش زندگي‌اش بعد از اين دنيا انفرادي است. يعني ارتباطي با تعاون اجتماعي ندارد و به كمك و همكاري ديگران نيازمند نيست و تنها وجود خودش در تمام شئون حياتي مؤثر خواهد بود و اگر اين نظام طبيعي و نواميس مادّي كه در اين عالم مشاهده مي‌شود، در عالم بعدي نيز حكمفرما بود، ناچار بايد زندگاني برزخي و اخروي هم مانند حيات دنيوي بر اساس اجتماع و تعاون استوار باشد، ولي انسان همينكه از اين عالم رخت بربست ديگر اين جريانات را پشت سر انداخته و متوجّه پروردگارش مي‌شود. ديگر اثري از علوم عملي كه ويژه محيط اجتماع و كار است نمي‌ماند، ديگر لزوم استخدام و تصرّف و مدنيت و اجتماع تعاوني وساير احكام و قضاوت‌هائي كه در دنيا دارد بي‌موردخواهدبود، تنها انسان‌است و اعمالي‌كه انجام‌داده و نتايج نيك و بد آن‌ها. از اين

پس‌چهره‌حقايق‌بي‌پرده‌جلوه‌گرشده وخبر باعظمتي‌كه مورداختلاف بود ظاهرمي‌شود.
آيــات زيــر: ـ «و آن‌چه را گويـد بـه ارث بـريــم و تنهــا نزد مــا بيايــد،» (80 / مريم)
- «همانا شما تك تك نزد ما آمديد چنان‌كه نخستين بار شما را آفريديم و آن‌چه را به شما عطـا كرديــم پشت سرتــان واگذاشتيد و شفيعانتــان را مي‌پنداشتيــد در شما شريك‌انــد با شمــا نمي‌بينيــم، بــه راستــي بيــن شمــا گسيختــه گشــت و آن‌چه را گمــان مي‌كرديــد، از شمــا گـــم شـد،» (94 / انعام)
- «در آن‌جا هر تن آن‌چه را پيش فرستاد، بيازمايد و به سوي خدا مولاي حقيقي‌شان بــازگردانـده شـونـد و آن‌چه را دروغ مـي‌بستنـــد از ايشـــان گـــم شـــود،» (30 / يونس)
- «شما را چه شده كه همديگر را ياري نمي‌كنيد، بلكه ايشان امروز

(قيامت) تسليم‌شدگانند،» (25و26/صافات)
تنهائي و زندگي غير اجتماعي انسـان بعد از مرگ (379)
- «روزي كه زمين به زمين ديگري تبديل شود و آسمانها نيز، و براي خداي يگانه قهار هـويـــدا شــونـد،» (48 / ابراهيم)
- «و براي انســان نيســت جــز آن‌چه كوشش كــرده و كوشش او به‌زودي ديــده خواهــد شــد، ســپـــس آن‌را پــاداش داده شــود، پــاداش رسـاتــر.» (39 تـا 41 / نجــم)
امثال اين آيات زياد است و از اين‌ها استفاده مي‌شود كه روش زندگاني انسان بعد از دنيا عوض شده و ديگر به‌طور اجتماع و همكاري زيست نمي‌كند وعلومي را كه در اين عالم اختراع كرده به‌كار نمي‌بندد و جز از ميوه عمل و نتيجه كار و كـوشش خود بهره‌اي نمـي‌بـــرد، حقيقت اعمالش در آن عالــم ظاهـر مي‌شــود و به پـاداش آن‌ها مي‌رسد.(1)
1- الميزان ، ج 3 ، ص 176.

«وَ مِـنْ اياتِـهِ اَنْ تَقُـومَ السَّمـاءُ وَ الاْرْضُ بِـاَمْـرِهِ ثُـمَّ اِذا دَعـاكُـمْ دَعْـوَةً مِـنَ الاْرْضِ اِذا اَنْتُـمْ تَخْـرُجُـونَ،»
«و از جمله آيات او اين است كه آسمان و زمين را با خود سرپا نگه داشته، پس چـون شما را با يك دعوت مي‌خواند، همه از زمين خارج مي‌شويد.» (25 / روم)
از آن‌جائي كه آيات نام‌برده در اين فراز يعني خلقت بشر از خاك و خلقتشان به صورت نر و ماده و اختلاف زبان‌ها و رنگ‌ها و خوابيدنشان در شب، و كار و كسبشان در روز، و نشان دادن برق به ايشان و نازل كردن آب از آسمان، همه آياتي بود مربوط به تدبير امر انسان، قهرا مراد به جمله «اَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الاْرْضُ،» هم به كمك سياق

مربوط مي‌شود، به تدبير امور انسان‌ها و مي‌خواهد بفرمايد:
ثبات آسمان و زمين بر وضع طبيعي و حال عادي شان به‌طوري كه سازگار با زنـدگي نوع انساني و مرتبط با آن باشد يكي از آيات اوست.
جمله «ثُمَّ اِذا دَعاكُمْ...» مترتب بر آن مي‌شود و معنايش اين مي‌شود كه - خروج انسان‌ها از زمين بعد از اين قيام است و وقتي است، كه ديگر آسمان و زمين قائم نيستند، يعني ويران شده‌اند، هم‌چنان‌كه آيات بسياري ديگر در مواردي از كلام مجيد بر اين خرابي دلالت دارد.
و نيز از اين‌جا معلـوم مي‌شـود كـه مـراد از جملـه «وَ مِـنْ اياتِــهِ خَلْقُ السَّمواتِ وَالاْرْضِ...،» (22 / روم) خلـقتـي اسـت كــه مــربــوط و نــافــع بــه زنـدگي بشـر اسـت، نـه اصـــل خلقــت آن‌ها.

آيات نام‌برده در اين فراز به‌طور ترتيب ذكر شده است، اوّل شروع شده به مسئله خلقت انسان، و پيدايش او و آن‌گاه مسئله دو صنف بودن و نر و ماده بودنش، سپس مرتبط بودن وجودش به‌وجود آسمان و زمين و آن‌گاه اختلاف زبان‌ها و رنگ‌هايش، پس از آن سعي و كوشش او در طلب رزق، و آرامش و خوابيدنش در شب، آن‌گاه نشان دادن بــرق به او، و نازل كــردن باران، و در آخر قيــام آسمان و زميــن تا روزي معين، يعني روزي كه آن سرآمــدي كه براي حيــات بشر در زمين مقدر شده به پايان برسد و آن‌گاه مسئله معاد و از سرگرفتن زندگيش، ذكــر شده اســت. اين بود پاره‌اي نكاتي‌كه در ترتيب‌آيات هست. (1)

1- الميـــــــــزان ، ج 31 ، ص 273.

«... يُضِــلُّ بِــهِ كَثيــرا وَ يَهْــدي بِهِ كَثيــرا وَ ما يُضِــلُّ بِــهِ اِلاَّ الْفاسِقيــنَ»
«... بسياري‌را با آن گمراه و بسياري را با آن هدايت مي‌كند، ولي جز گروه فاسقان كسي را بدان گمراه نمي‌كند.» (26 / بقره)
آيه شهادت مي‌دهد، به اين‌كه يك مرحله از ضلالت و كوري دنبال كارهاي زشت انســان به‌عنــوان مجــازات در انسان گنهكــار پيدا مي‌شــود. اين غيــر آن ضلالــت و كوري اولي است كه گنهكــار را به گنـاه واداشت.

در آيــه فوق اضلال را اثر و دنبالــه فسق معرفــي كرده، نه جلوتــر از فسق، معلوم مي‌شود، اين مرحله از ضلالت غير از آن مرحله‌اي است كه قبل از فسق بوده و فاسق را به‌فسق كشانده است.
از ظاهر آيات مربوط در اين زمينه بر مي‌آيد كه انسان در ماوراي زندگي اين دنيا حيات ديگري قرين سعادت و يا شقاوت دارد، كه آن زندگي نيز اصولي و شاخه‌هائي دارد، كه وسيله زندگي اويند و انسان به‌زودي يعني هنگامي كه همه سبب‌ها از كار افتاد و حجــاب برداشتـه شد، مشــرف به آن زندگـي مي‌شود و بدان آگــاه مي‌گــردد.
و نيز از كلام خداي تعالي برمي‌آيد كه براي آدميان حيات و زندگي ديگري قبل از زندگي دنيا بوده، كه هر يك از اين سه زندگي از زندگي قبلي‌اش الگو مي‌گيرد. واضح‌تر اين‌كه انسان قبل از زندگي دنيا، زندگي ديگري داشته و بعد از آن نيز زندگي ديگري

خواهد داشت و زندگي سومش تابع حكم زندگي دوم او، و زندگي دومش تابع حكم زندگي اولش است. پس انساني كه در دنيا است، در بيـن دو زندگي قرار دارد، يكي سابق و يكــي لاحــق، اين آن معنائــي اسـت كـه از ظـاهـر قـرآن استفـاده مـي‌شـود.
از آيــات ذر و ميثــاق بر مي‌آيد كه خداونــد از بشر قبــل از آن‌كه به‌دنيا بيايد، پيمان‌هائي گرفته و معلوم‌مي‌شودكه قبل‌از زندگي دنيا يك‌نحوه‌زندگي داشته است. (1)

«... كَما بَــدَأَكُمْ تَعُــودُونَ، فَـريقــا هَـدَي وَ فَريقا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّـلالَةُ...،»
1- الميزان ، ج1 ، ص 174.

«چنان‌كه شما را آغاز كرد برمي گرديد. گروهي را هدايت كرد و گروهي گمراهي برايشان راست شد... .» (29 و 30 / اعراف)
در روايتي از حضرت ابي جعفر عليه‌السلام در ذيل آيه فوق نقل شده: خداونددر همان حيـنـي كـه بشـر را خلـق مي‌كـرد مـؤمن و كـافـر، شقـي و سعيـد خلـق فـرمـود. و در روز قيـامت هـم مهتـدي و گمـراه مبعـــوث مي‌شوند.
در تفسير قمي نقل شده: رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرموده: شقي آن كسي است كه در شكم مادرش شقي بوده و سعيد آن كسي است كه در شكــم مــادرش سعيــد آفريــده شده.
گرچه اين روايات از حيث مفاد مختلف‌اند و لكن همه در افاده اين‌كه آخر خلقت به‌شكل‌اوّل خلقت‌است مشترك‌اند. البته اين‌روايات‌وهم‌چنين‌آيات در مقام‌اثبات سعادت

و شقاوت ذاتي نيستند.
روايـات بسيــاري كـه در ايـن مـورد وارد شـده مـاننـد، آيــات از حيـث مضمــون و نحــوه بيان مـختلف‌انـد: آيـات مــورد استنـاد به‌شــرح زيـرند:
1 ـ «هُــوَ الَّذي يُصَوِّرُكُمْ فِي الاَْرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ...،»
«او كسـي اسـت كـه شمـا را به‌هــر نحــوي كه بخواهــد، در رحم مادران صـورتگـــري و نقش بنــدي مــي‌كنــد.» (6 / آل عمــران)
2 ـ «هُـوَ الَّذي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كـافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُـؤْمِنٌ...،»
«اوكسي‌است‌كه‌شماراآفريد، اينك بعضي‌از شما كافر و بعضي‌مؤمن هستيد... .»(2/تغابن)
3 ـ «...هُوَ اَعْلَمُ بِكُمْ اِذْ اَنْشَأَكُمْ مِنَ‌الاَْرْضِ وَ اِذْ اَنْتُمْ اَجِنَّةٌفي بُطُونِ

اُمَّهاتِكُمْ...،»
«...او به‌شمادانانراست، روزي‌كه او شمارا از موادزمين ايجادمي‌كردو شما خودتان بي‌خبر بوديد و آن‌گاه كه شما در شكم مادرانتان جنين‌هائي بوديد... .» (32/نجم)
4 ـ «...كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ، فَريقــا هَــدَي وَ فَريقـا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّـلالَةُ،»
«...همان‌طور كـه خلقتتان را آغــاز كرد، به‌سويش بازگشــت خواهيد كرد،

گروهي هـدايـت يافته و گـروهـي ديگـر ضـلالـت بـر آنـان حتم شـده اسـت... .» (29 و 30 / اعراف)
سياق آيات و مخصوصا آيه آخري دلالت بر اين‌كه اجمالاً نوع انسان به قضاء الهي به دو جور و دو قسم تقسيم شده و اما تفصيل اين اجمال و اين‌كه چه كساني از اين قسم

و چه اشخاصي از آن قسم‌اند، اين مربوط به اعمال اختياري خود انسان است، تا ببيني عملشان چگونه باشد و به عبارت ديگر آن قضائي كه در اوّل خلقت و ابتداءِ وجود گذشته قضاء مشروط بوده و امّا در مرحله بقاء وقتي آن مشروط مطلق و حتمي مي‌شود كه پاي افعال اختياري به ميان آيد، چه افعال اختياري است كه مستبع سعادت و يا شقاوت و مستلزم هدايت و يا ضلالت مي‌شود. (1)

1- الميزان ، ج 15 ، ص 132.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».